



## دیداری با عاشقانه‌های آندره ژید

ای روح بیچاره صبر کن تا از غمت | سنگین و سخت - روح مرا هنوز | افراد دربرهیزکاری و یاکی مرا به

## یک ساعت وقت مارلون براندو ۷۰۰ هزار تومان می‌ارزد

براندو به خاطر سرخیوستان با سیاست امریکا می‌جنگد



نیمه خدایی که  
سرخیوستان را  
می‌پرستد

پرونده‌های جنائی را برای شما ورق می‌زنیم

## هیولای اعتیاد رودر روی نوجوانان

برنامه‌های يك هفته تلویزیون

زباله‌اتمی حیات انسان را تهدید می‌کند!

الماس : دست نیافتنی و زیبا

شماره‌ها را با خود به بیلاقهای  
اطراف تهران می‌بریم

دادستان تهران کفن دزدها-

کفن پوشها- زنده‌های خندقی و...



فرار تهرانی ها از خانه های «قلکی» آغاز شد

# بامابه ییلاقهای اطراف تهران بیایید



## در دامنه دماوند

بدون تردید، دماوند یکی از خوش آب و هوایترین بیلاقات اطراف تهران است. فاصله تهران تا دماوند، ۷۰ کیلومتر است و از طریق راه آسفالتی دماوند شما میتوانید به این شهر سفر کنید. البته اتوبوس و اتوموبیلهای کرایه نیز به دماوند رفت و آمد می کنند و برای کسانی که وسیله شخصی ندارند، جای نگرانی نیست.

بعقیده افرادی که بیلاقات دماوند به اصطلاح باتوق آنهاست، برای دو یا سه روز اقامت به دماوند سفر نکنید، زیرا این منطقه با آب و هوای خوبی که دارد آنچنان شما را پای بند خواهد کرد که حاضر نمی شوید کمتر از یک هفته در آنجا بمانید. معمولا خانواده ها در دماوند، فصلی یا بطور ماهانه خانه اجاره می کنند و این خانه ها دزمیان باغهای خوش منظره و ساختمانهای مناسب و ابرومند است.

نرخ اجاره باغات برای سه ماه تابستان نسبتا مناسب است و نرخ کرایه منازل نیز میتواند شما را راضی کند که دماوند را برای استراحت انتخاب کنید.

### گردشگاههای دماوند عبارتند از:

\* «چشمه اعلا» که فاصله آن تا دماوند ۴ کیلومتر است. در این محل نیز میتوانید اطراف کنید و برای یک یا دو روز چادر بزنید.

\* «سراسیاب» که فاصله آن با شهردماوند ۲ کیلومتر است و از مناطق خوش آب و هوا بشمار می آید.

\* «تیزاب» که دارای آبهای معدنی فراوان است و در پنج کیلومتری دماوند قرار دارد.

\* «دلان بهشت»، «دریاچه تار» و «پل دماوند» از دیگر مناطق بیلاقی دماوند است.

### بیلاقی زیبای شه میرزا

گرچه فاصله شه میرزا نسبت به بیلاقاتی نظیر کرج، رودهن و دماوند با تهران بیشتر است، اما خانواده هایی که رنج یک سفر کوتاه را بخود هموار کنند، به سمت آن ۲۲۰ کیلومتری تهران بروند و ۲۴ کیلومتر آنطرف تر سمتان به شه میرزا برسند، هیچ چیز را از دست نداده اند.

شه میرزا، زیبا و آرام بخش و دلپذیر، بهترین منطقه بیلاقی برای انهایی است که واقعا آرامش می خواهند، آرامش که توأم با آب و هوا و

سکونت کنید و از هوای آزاد و خوب بهره بگیرید، فاصله رودهن تا تهران ۴۵ کیلومتر است و چشمه های آب این منطقه به گوارایی شهرت دارد.

کرج، از نخستین شهرهای نزدیک تهران است که در اطراف آن باغات و بیلاقات زیبا و مفرح همه هفته انتظارانبوه مسافران را می کشند.

باغداران کرج از نخستین روزهای تابستان برای پذیرایی از مردم گرما زده آماده می شوند و در طول رودخانه کرج، تا سد کرج جابجا میتوان مناطق سرسبز و خوشی را برای تفریح یک یا چند روزه انتخاب کرده اقامت در بیلاقات کرج بستگی به سلیقه مسافران دارد. در نزدیکی سد کرج و حوالی رودخانه آن مناطق بسیار طبیعی و زیبایی را میتوان یافت که شبها - سردی هوای آن به زیر صفر نیز می رسد و در طول روز هوا خنک و مطبوع است.

### مشکل بیلاقی رفتن

با وجودی که این روزها به سفر رفتن برای اکثر مردم یک امر عادی شده است اما، هنوز هم، خارج شدن از شهر برای بعضی از خانواده ها مشکل است و عده ای از مردم واقعا عادت نکرده اند شب را در بیلاقی و کنار رودخانه ای بخوابند و استراحت کنند.

این امر ناشی از نا آشنایی مردم به بیلاقات و نحوه زندگی در این مناطق است. بقول یک پیرمرد سرزنده تهرانی، شما حتی نمیتوانید، با یک اتومبیل کرایه و یا حتی اتوبوس خود را به کنار یک رودخانه برسانید، جاد خود را برآ کنید و چند روز با شهر نشینی وداع کنید. پس آماده ساختن وسایل سفر در درجه اول اهمیت قرارداد و در استانه تابستان اگر شما قصد دارید، راهی مسافرت و بیلاقی شوید، از هم اکنون ب فکر باشید، بخصوص برای اینکه با بحران کمبود جابجا نشوید ساده ترین راه تهیه یک جاد مناسب با تعداد افراد خانواده است. خواهید دید که این جاد چگونه در مواقع ضروری شما را از درد سر استفاده از اتاقهای هتلها، مسافرخانه ها و حتی کلبه های روستائی نجات می دهد

شما میتوانید با در دست داشتن این راهنما تعطیلات تابستانی خود را در هر نقطه ای که بیشتر دوست دارید سپری کنید.



قبل از هر چیز بهتر است از نزدیک ترین نقطه خوش آب و هوای تهران سخن بمان آوریم. سر بند: منطقه ای است که برای اغلب تهرانی ها چهره ای دیر آشنا دارد و روزهای تعطیل و شب ها بقول معروف غلغله است ناگفته نماند که روزگاری به «سر بند» رفتن یک تفریح عمده تهرانی ها شناخته می شد، اما این روزها، اغلب مردم برای یک وقت گذرانی کوتاه مدت به «سر بند» روی می آورند. به کنار رودخانه رفتن، روی تختهای چوبی لمیدن، جای نوشیدن و احیانا قلیان کشیدن و شام و ناهار خوردن...

در گذشته شمیران، بطور کلی یک منطقه بیلاقی خوب بشمار می رفت و در واقع شمیران بیلاقی تهرانی ها بود، اما این روزها، دیگر از انهمه درختهای سرسبز و باغات پر گل و گیاه شمیران اثری نمانده است و در حال حاضر دربند و پس قلعه، حال و هوای بیلاقی دارد و هنوز هم گروه کثیری از مردم به این دو منطقه روی می آورند و بساط ناهار و جای ظهر جمعه را میگسترانند.

### رودهن و بیلاقات آن

رودهن یکی دیگر از بیلاقات نزدیک تهران است و بواسطه فاصله کوتاه آن با شهر، گروه دیگری از گرمزندگان تهرانی را جذب می کند. رودهن همچنین بخاطر همجواری بودن با ابعلی و نزدیک بودن به نقاط بیلاقی، دماوند، مبارک آباد، هزار دشت، یک منطقه بیلاقی ممتاز و فرح انگیز بشمار می رود. رودهن، همسایه دیگری نیز دارد که نام آن بومهن است و در دو منطقه «رودهن» و «بومهن» باغات فراوانی وجود دارد که هر کدام برای استراحت یک یا دو روز مناسب و دلپسند است. ناگفته نماند که در سالهای اخیر پاره ای از اهالی این منطقه در تابستانها خانه های بیلاقی خود را در اختیار مسافران قرار می دهند و اگر شما کمی زود بجنید، حتی برای سه یا چهار روز نیز میتوانید یکی از مناطق زیبای، رودهن،

تابستان از راه نرسیده، تهرانی ها، از گرما کلافه شده اند و در حالیکه یکماه به تابستان مانده است، شدت گرمای چند روز اخیر به اندازه ای غیر متعیه بود که تهرانی ها را غافلگیر کرد. در چند هفته اخیر تعطیلات پایان هفته اکثر مردم تهران در خارج از شهر و نقاط بیلاقی سپری شد و گروهی نیز پیش دستی کردند و قبل از برپا شدن پلاژهای ساحلی به دریای خزر رو کردند و اگر وضع به این منوال پیش برود امسال بجای اول تیرماه - فصل دریا از اوائل خرداد ماه آغاز خواهد شد.

بهر روی اگر تابستان زودرسی باشد و یا دیررسی تهران این روزها در هوای گرم و تاب آلود فصل می سوزد، و تهرانی ها برای فرار از خانه های قلکی یک هفته تمام تاب تحمل گرما را می آورند و آخر هفته به قصد رفتن به بیلاقی و دریا و گردشگاهی نزدیک شهر بار سفر می بندند. در این گیرودار همه تهرانی ها، مقصد خاص معینی ندارند و جمعی بدون برنامه قبلی راهی سفر می شوند. پاره ای از آنها نیز حتی سایه چند بید معلق و کنار یک جوی آب را در نزدیکی تهران ترجیح می دهند به این ترتیب از گرمای طاقت فرسای تهران فرار می کنند.

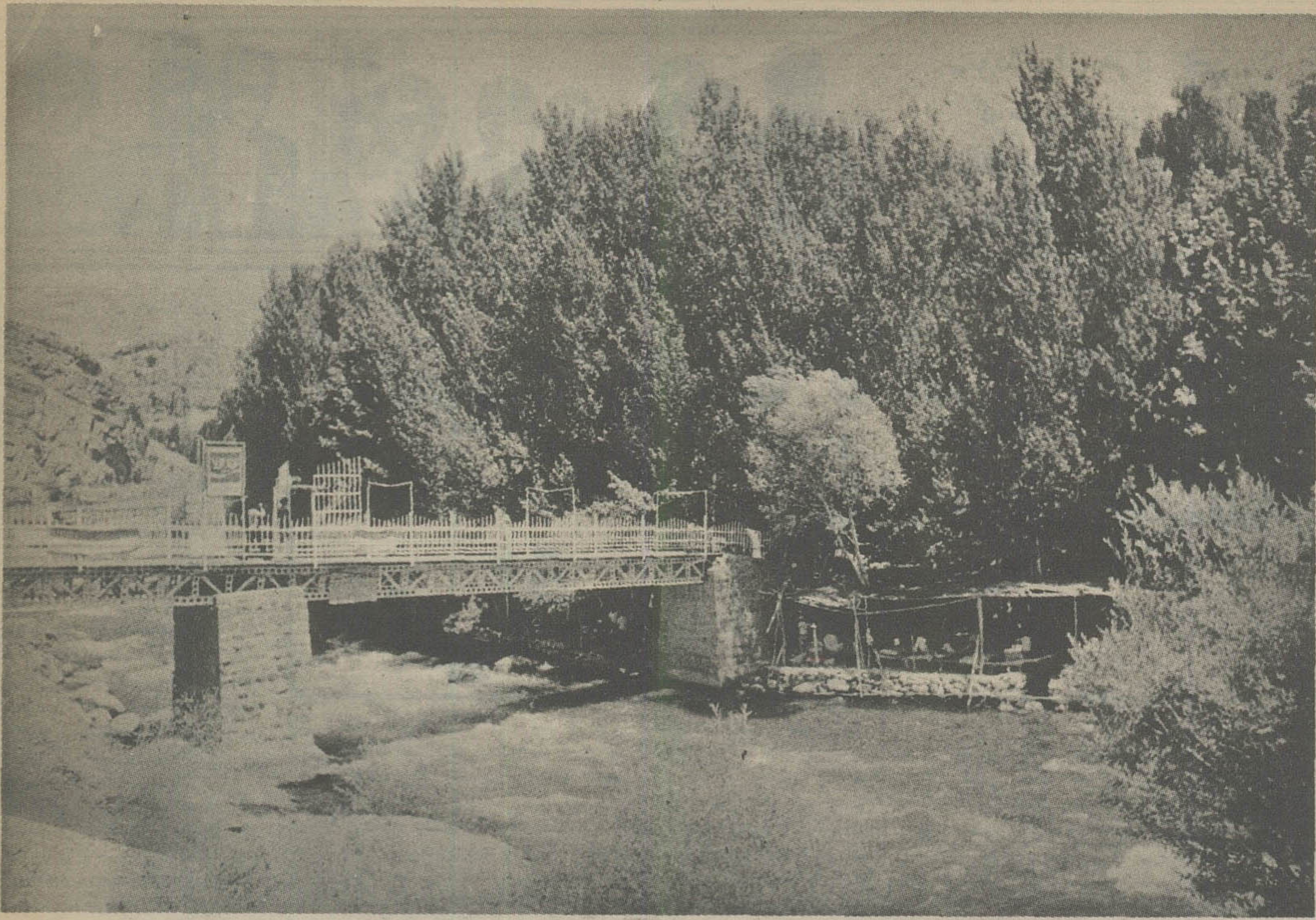
در تابستان و روزهای گرم آن - مردم در هر فرصت از گرمای بیدارگر یاد می کنند و برای فرار از گرما راه چاره می جویند. براستی آیا شما هم برای تعطیلات آخر هفته خود برنامه ای تدارک دیده اید؟ آیا قصد دارید، در گوشه خانه بمانید و یا اینکه بار سفر ببندید و راهی دریا و بیلاقی شوید؟

مسلمان شما نیز مانند بسیاری از تهرانی ها، رفتن به خارج از شهر را در دو روز تعطیل پایان هفته به هر کاری ترجیح میدهند.

خوب، در این صورت تصور می کنید کجا برای دوروز زندگی آرام و بی دغدغه مناسب تر است؟ تا حالا به این موضوع اندیشیده اید که اول تابستان برنامه تعطیلات پایان هفته را تنظیم کنید و هر هفته به یکی از بیلاقات اطراف شهر بروید؟

اگر نیندیشیده اید ما برای آسان شدن کار شما، بیلاقات اطراف تهران را برمی شماریم و نزدیک ترین گردشگاهها را بشما معرفی می کنیم.





### با ما به بیلاقیهای اطراف تهران بیایید (۲)

**\* بیلاق رفتن مشکل نیست از همین حالا دست بکار شوید.**

**\* دامنه های دماوند مغرور، شبهای دل انگیز میگون و چشمه های شفا بخش محلات درانتظار شما..**

### ۴۴ بیلاق و گردشگاه

- در اطراف تهران ۴۴ بیلاق و گردشگاه وجود دارد که شما میتوانید، هر هفته به یکی از این بیلاقیات بروید و از آب و هوای خوب و غذای طبیعی استفاده کنید. اسامی این بیلاقیات و گردشگاهها فهرست وار بشرح زیر است.
- ۱- سربند ۲- پس قلعه ۳- رودهن ۴- دماوند ۵- مبارک آباد ۶- هزاردشت ۷- بوهمن ۸- کرج ۹- دماوند ۱۰- چشمه اعلا ۱۱- سرآسیاب ۱۲- تیزاب ۱۳- دلان بهشت ۱۴- دریاچه تار ۱۵- پل دماوند ۱۶- شه میرزاد ۱۷- دربند ۱۸- شیرقلعه ۱۹- میگون ۲۰- اوین ۲۱- درکه ۲۲- نیاوران ۲۳- صاحبقرانیه ۲۴- ازگل ۲۵- شاه آباد ۲۶- لشگرک ۲۷- زردبند ۲۸- اوشان ۲۹- فشم ۳۰- شمشک ۳۱- ایگل ۳۲- باغ گل ۳۳- آهار ۳۴- امانیه ۳۵- فرحزاد ۳۶- امامزاده داود ۳۷- یونجه زار ۳۸- محلات ۳۹- ابعلی ۴۰- هزاردشت ۴۱- مبارک آباد ۴۲- هراز ۴۳- بلور ۴۴- زایگان.

# شبهای خاطره انگیز در میگون

غذاهای عالی و طبیعی باشد. مهم اینکه در دو کیلومتری جنوب شه میرزاد، نیز محلی بنام «دربند» وجود دارد که از آب و هوایی نشاط انگیز برخوردار است و در رقابت با «دربند» تهران بمصاف برخاسته و برابری پیروز شده است. تابستانها این دو منطقه، شه میرزاد و دربند بصورت یکی از بزرگترین مراکز تفریحی مردم مشتاق بیلاق است.

در نزدیکی شه میرزاد، کوهی بنام «شیرقلعه» وجود دارد که اگر گذرتان به «شه میرزاد» افتاد حتماً به آنجا نیز سری بزنید و از طبیعت زیبای آن لذت ببرید. اینجا چشمه های آب و درخت و گل و گیاه بهشت کوچکی را بوجود آورده و به دیدنش می آرد. جالب اینکه عده ای از مازندرانها نیز باهمه زیبایی و سرسبزی که مازندران دارد ترجیح می دهند، در تعطیلات پایان هفته خود را به شه میرزاد و بیلاقیات اطراف آن برسانند، زیرا که مازندران تا شه میرزاد ۲ ساعت فاصله زمانی دارد.

**شبهای میگون**

میگون با هوای دل انگیز و شبهای زیبا و منظره ای که دارد یکی از شلوغترین بیلاقیات اطراف تهران است. زیبایی های میگون، بقدری جالب توجه و زیاد است که فقط باید به این منطقه بیلاقی سفر کرد و شاهد آنها بود.

اما در اینجا قبل از هر چیز نگاهی می کنیم به بیلاقیات تجریش که میگون نیز یکی از آنهاست. شمیران در واقع متجاوز از هفتاد پارچه ابدی است که امکان بیلاقی بسیار جالبی را دربر می گیرد. همانطور که قبلاً نیز گفتیم، تجریش که مرکز این بیلاقیات است، باغهای بسیار وسیع و پردرختی داشت که اکنون به قطعات کوچکی درآمده و بجز معدودی از آنها بقیه ساختمان شده و اثری از انهمه زیبایی طبیعی وجود ندارد و با اینحال پاره ای از باغات بیلاقی این منطقه بصورت گذشته وجود دارد و درحال حاضر مراکز زیر را میتوان از بیلاقیات

پرطرفدار شمیرانات بشمار آورد. دربند و پس قلعه که قبلاً از آن نام آوردیم، «اوین» و «درکه» و «نیاوران» که در این سه منطقه نیز کم و بیش میتوان به باغات بیلاقی دست یافت. بخصوص برای گذراندن یک روز تعطیل آخر هفته، این سه منطقه نزدیکترین فاصله را تا تهران دارند.

صاحبقرانیه، ازگل، شاه آباد، لشگرک، زردبند، اوشان، فشم، میگون، شمشک، ایگل، باغ گل، آهار، امانیه، فرحزاد و امامزاده داود از دیگر بیلاقیات منطقه تجریش بشمار می آیند. برای رفتن به لشگرک، زردبند، اوشان، فشم، میگون و شمشک میتوان از اتوبوس و سواری استفاده کرد و ایستگاه این وسایل نقلیه در ابتدای تهران نو قرار دارند.

اندسته از خانواده هایی که می خواهند در مناطق بیلاقی یاد شده، چند شب راسپری کنند، باید لباسهای گرم و خواربار کافی بخود همراه داشته باشند و همچنین میتوانند از چادرها و اتاقهای اجاره ای نزدیک رودخانه ها و باغات استفاده کنند.

شبهای میگون و فشم بسیار فرح انگیز و دلپذیر است و بساط بالایی ها، جگرودل و قله های ها و بزن و بکوب آواز خوانان محلی در این مناطق رونق دارد.

برای رفتن به یونجه زار و امامزاده داود نیز که کوهستانی و سنگلاخ است باید از الاغ و قاطر استفاده کرد و در محل کرایه الاغ و قاطر رواج دارد و البته گفتنی است که روزهای عادی این دو محل خلوت تر و آرام تر از روزهای تعطیل است، زیرا امامزاده داود که یک زیارتگاه مورد توجه مردم است در شبهای پنجشنبه و جمعه بسیار شلوغ است و بقول معروف، در این محل جای سوزن انداختن وجود ندارد. اما فشم که مرکز بخش رودبار قصران است، بیلاقیهای میگون، اوشان، امامه، آهار، و زاریگان را در اطراف دارد و همه این روستاها از آب و هوای خوش برخوردارند. فاصله فشم تا تهران ۴۲ کیلومتر است و روستاهای اطراف آن به

یکدیگر نزدیک هستند.

**چشمه های شفابخش**

در تابستانهای گرم و طاقت فرسا، بسیاری از مسافران و فراریان گرما، به چشمه های آبگرم و بیلاقیات اطراف آن روی می آورند. در نظر داشته باشیم که رفتن به آبگرم دو خاصیت دارد، نخست اینکه افراد خانواده میتوانند هم از هوای سالم و طبیعت خوب استفاده کنند و هم برای مبارزه با امراض جلدی، کمر درد، رماتیسم، استخوان درد و سایر دردهای پوستی، دقایق تن به آبهای گرم معدنی بپردازند.

«محلات» یکی از معروفترین مناطق بیلاقی بادهای چشمه شفابخش آب معدنی است. چشمه های شفابخش محلات از دیرباز معیادگاه بزرگ بیماران جلدی بوده و همواره مورد توجه قرار گرفته است.

آبهای معدنی محلات بهنگام فوران بسیار داغ و سوزنده است و همین امر در شهرت چشمه های شفابخش منطقه تاثیر داشته و مهم اینکه محلاتی ها معتقدند، طی چند سال اخیر بر اثر زمین لرزه های خفیف، در چند نقطه دیگر از زمین نیز چشمه های شفابخش از دل زمین بیرون زده است.

محلات نه تنها در ایام تابستان بلکه در طول سال مشتریان پروپا قرصی دارد و هر سال نزدیک به دویست هزار نفر از اهالی تهران، اصفهان، اهواز، آسآدان، اراک، قم، خمین، گلپایگان و الیگودرز راهی آبگرم محلات می شوند. در طول سالهای اخیر وسایل رفاهی تازه ای برای مسافران محلات فراهم شده است. جاده تهران تا محلات آسفالت است و از محلات تا چشمه های شفابخش نیز راه برای اتومبیل مناسب است. در حال حاضر چند شرکت مسافری در خیابانهای ناصر خسرو و چراغ برق و مولوی اتوبوس مستقیم به محلات دایر کرده اند و از اتومبیلهای درست کرایه ای نیز میتوان استفاده کرد.

چشمه های شفابخش محلات عبارتند از:

اب شفا، اب شاه عباس، اب دینه، اب حکیم، اب سلیمان، اب علی، اب رماتیسم و اب مراد. محلات علاوه بر داشتن آب های معدنی نقاط سر سبز و فرح انگیز نیز زیاد دارد و عمر پاره ای از درختان سر به فلک کشیده این محل گاه تا به یکصد سال می رسد. محلات به شهر گل نیز شهرت دارد و هر سال بخصوص در فصل بهار و تابستان انبوه مسافران برای استفاده از هوای لطیف و نشاط بخش به محلات روی می آورند.

«ابعلی» از خوش آب و هواترین نقاط اطراف «رودهن» است و آب معدنی معروف آن زیانزد همگان است.

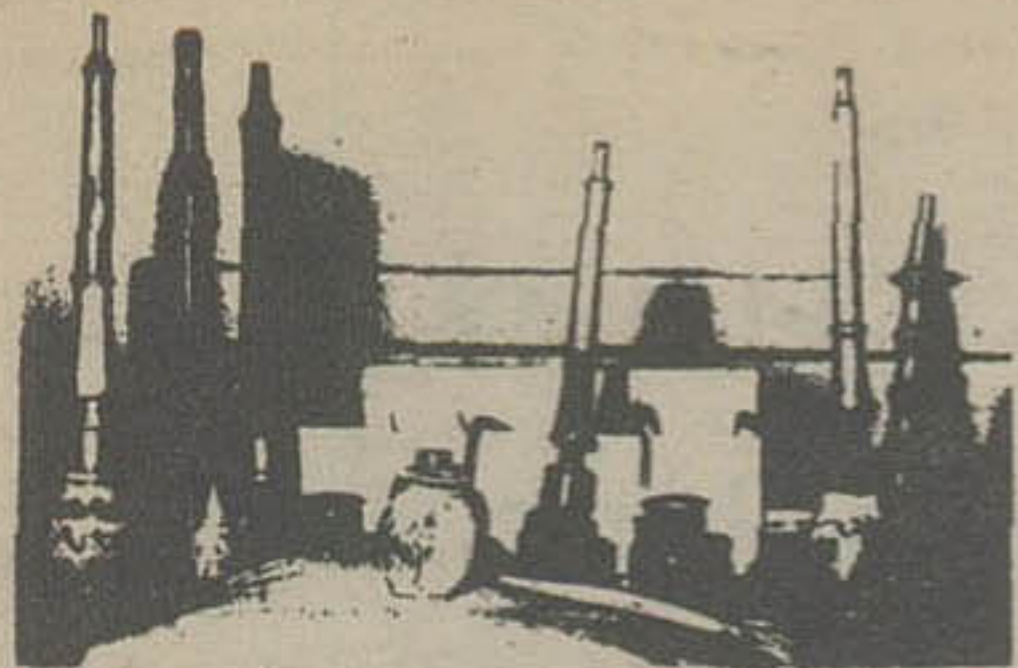
در فاصله نزدیکی از ابعلی روستاهای، هزار دشت، و «مبارک آباد» نیز آب و هوایی فرح بخش دارند که میتوان روزهای تعطیل را با خاطره های خوش در آنجا گذراند.

برای آن دسته از ماهیگیران که پروانه مخصوص صید ماهی از کانون شکاریانی دارند رودخانه هراز نقطه ای دلخواه است. این رودخانه نیز در همسایگی رودهن قرار دارد.

بیشتر تهرانی ها و کلیه کسانی که از راه جاده هراز به شهرهای ساحلی دریای خزر سفر کرده اند «پلور» را می شناسند و کم و بیش مزه خاصه های خوشمزه و لبنیات مقسوی آن را چشیده اند. پلور در میانه راه امل - تهران واقع است و از خوش آب و هواترین مناطق جاده هراز بشمار می رود.

در پلور - رستوران، مسافرخانه و هتل زیاد است و مسافران میتوانند با بهره گیری از این امکانات چند روزی را در پلور خوش بگذرانند. در باغ های پلور که اغلب در کناره رود هراز واقع شده چادرهایی برپاست که این چادرها شبی ۳۰ تا ۶۰ تومان کرایه داده می شود، و در هر چادر چهار تا پنج نفر از افراد خانواده می توانند استراحت کنند.





سوداگران مرک حتی  
کوچولوهای ۱۰  
ساله را به دام اعتیاد  
می کشانند



# اعتیاد: هیولائی که باید همیشه مراقب آن بود

نفر آنها دستگیر و به اردوی کار کرج روانه شده‌اند. اینان، در اردوی کار، پس از مداوا، به کارگاههای اردو معرفی می شوند تا در آنجا، حرفه‌ای بیاموزند و از تکدی و اعتیاد دست بکشند و بتوانند به تنهایی روی پای خود بایستند.

معالجه سرپائی معتادان علاوه بر بیمارستان اردوی کار آموزشی کرج که ظرفیت کمی دارد در تهران دو بیمارستان دیگر مخصوص معتادین وجود دارد.

بیمارستان یافت آباد با ۵۰۰ نفر ظرفیت و بیمارستان ونک با ۲۵۰ ظرفیت. در این بیمارستانها اغلب معتادان بصورت سرپائی مداوا می شوند و جز در موارد استثنائی، به معتادان اجازه داده نمی شود در بیمارستان بستری شوند. کارشناسان برای درمان سرپائی اعتیاد اهمیت بیشتری از درمان بصورت بستری شدن قائلند و توجهشان در این زمینه این است که دست کشیدن از اعتیاد، یک امر دو جانبه جسمی و روانی است.

پزشک به کمک آمپول و دارو و فرمولهای پزشکی، به جسم معتاد کمک می کند تا سم لعنتی از خون اوزده شده و هوس مرگبار «دود»، در وجودش بپیرد اما به تجربه ثابت شده که پزشک، به تنهایی و بدون همکاری و همگامی و همدلی بیمار قادر به ریشه کن کردن اعتیاد در وجود او نیست.

معتادی که در بیمارستان بستری می شود و پس از درمان به جامعه باز میگردد، با یکبار، فقط یکبار یک زدن به وافور یا بو کردن هروئین، دوباره در دام گذشته اعتیاد اسیر می شود.

چنین آدمی، هم خود را تباه میکند و هم زحمات پزشکان معالج را هدر میدهد. باین جهت، پزشکان، برای ترک اعتیاد بیماران، اراده و خواست معتاد را برای ترک اعتیاد نیز به کار می گیرند. آنها، بیماران را بطور سرپائی معالجه میکنند و بیمار معتاد مکلف و موظف است که هر روز، با پای خود برای دریافت قرص های ضد اعتیاد و ادامه معالجه، به بیمارستان بیاید. معتادی که هر روز با پای خود، برای ترک اعتیاد مراجعه می کند، در واقع خواسته و روحیه و اراده خود را برای رها شدن از دام اعتیاد نشان میدهد و پزشک، میتواند بر سلامت و آینده چنین بیماران، بهتر و بیشتر اطمینان کند و برای اعاده سلامت او زحمت بکشد:

- این، از آخرین روشهای ترک اعتیاد در دنیا است.

هشدار به خانواده ها در ادامه مبارزه جدی و پیگیر با اعتیاد و مصرف مواد مخدر، مدتی است که پلیس، با کمک کارشناسان، اجرای برنامه های وسیع ارشادی و تبلیغاتی را برای آشنا ساختن مردم بخصوص جوانان به اثرات مرگبار اعتیاد آغاز کرده است. این برنامه فعلا یک روز در هفته در کاخ جوانان تشکیل می شود. در این برنامه، که ورود به آنها برای همگان آزاد است کارشناس، پیرامون اعتیاد و اثرات مرگبار آن از دیدگاههای علمی، سخنرانی میکنند و فیلم ها و اسلایدهایی نیز برای عبرت آنها که فقط در اندیشه تشنه زودگذر اعتیاد هستند نشان داده میشود. در عین حال سخنگوی شهرتانی کشور، در گفت و گو با گزارشگر اطلاعات، به همه خانواده ها توصیه کرد که بشدت مراقب فرزندان خود باشند و نگذارند رفقای نابذ پای این گلهای نورسیده را به محافل و مجالس تریاک کشی و مصرف حشیش و هروئین باز کنند. گزارش از: مهدی سید حسینی

در نمی آورند. آنها ابتدا در بهداری زندان تحت مداوا قرار می گیرند و سپس، به زندان منتقل می شوند تا نوبت محاکمه آنان در دادگاههای نظامی فرا رسد. حتی متکدیان معتادی که از شدت فقر و ناتوانی، سر چهار راه مزاحم مردم می شوند و برای تامین ماده مخدر مورد نیاز خود گدائی میکنند، پس از دستگیری، در بیمارستان اردوی کار تحت درمان قرار می گیرند. جمع آوری چنین معتادان متکدی، از هفته پیش در تهران شروع شد و ظرف این مدت بیش از ۲۰۰

توزیع این مواد سهم و نقشی دارند، با رعایت تشریفات قانونی دستگیر کنند و به مراجع صلاحیت دار تحویل دهند. در این راه برای ماموران شغل، ثروت، شهرت و موقعیت اجتماعی معتاد یا توزیع کننده مواد مخدر، مطرح نیست، خواه شخص معتاد یک کودک دهساله باشد یا فلان آدم مرشئاس و خواننده معروف و ذینفوذی که منقل و سینی و انبر و وافور ترازوی تریاک او تماما از طلای ناب ساخته شده است! معتادانی که باین طریق دستگیر می شوند، در وهله اول، از زندان سر

شده است و این، بلحاظ مبارزه وسیع و جدی ماموران با معتادان و قاچاقچیان است.

در عین حال نمیتوان انکار کرد که اعتیاد و خرید و فروش مواد مخدر در جامعه ایران هنوز بعنوان مساله ای جدی و پر خطر مطرح است و تاریخه کنی کامل اعتیاد، راه درازی در پیش مانده است. هم اکنون ماموران مبارزه با مواد مخدر دستور دارند همه کسانی را که از قانون سرپیچی می کنند و بساط مصرف تریاک، حشیش، هروئین و هر ماده مخدر غیر قانونی دیگری را براد می اندازند و یا به نحوی در

دیگر مخدر مجموعا ۲۴۷ کیلو و مرفین ۲۰ گرم. تقسیم بندی معتادان و قاچاقچی های دستگیر شده هم باین شرح است:

۹۰ درصد دستگیر شدگان، معتادین و ده درصد بقیه بخش کنندگان مواد مخدر بوده‌اند. از میان بخش کنندگان نیز ۱۵۰۰ نفر خرده فروش و ۲۰۰ نفر قاچاقچی عمده مواد مخدر بوده‌اند.

ماموران مبارزه با مواد مخدر معتقدند که سال پیش، از تعداد معتادان و توزیع کنندگان مواد مخدر تا چهار پنجم نسبت به سالهای گذشته کاسته

پارسال، در فاصله فروردین تا آخر اسفند ۲۵۲۵، در گوشه و کنار تهران و شهرهای دور و نزدیک کشور ۲۶۷۹ کیلوگرم مواد مخدر، از تریاک یا مرفین و هروئین بوسیله مامورین کشف شد. بر این رقم باید ۱۹۴۲۳ عدد قرص روانگردان را هم اضافه کرد. تعداد کسانی که مقداری از این مواد را به همراه داشتند و به جنگ ماموران افتادند به ۱۷۸۹۵ نفر میرسد. اینان معتادان و قاچاقچیان بودند که در حین کشیدن تریاک یا مصرف هروئین و یا در بزنگاه خرید و فروش مواد مخدر بدام افتاده‌اند.

بهنگام دستگیری این عده، علاوه بر مواد مخدر، پنج دستگاه هروئین سازی و ۲۵۰۲ دستگاه وسایل مختلف مصرف مواد مخدر، از آمپول تزریق مرفین تا منقل و وافور طلا، به دست ماموران افتاده است.

ماموران مبارزه با مواد مخدر برای کشف این وسایل و مواد مخدر و برای شناسائی و دستگیری معتادان و قاچاقچیان، زحمات زیادی متحمل شده و شگردهای گوناگونی بکار برده‌اند. راستی برای شناسائی و دستگیری یک کوچولوی دهساله معتاد چه باید کرد؟

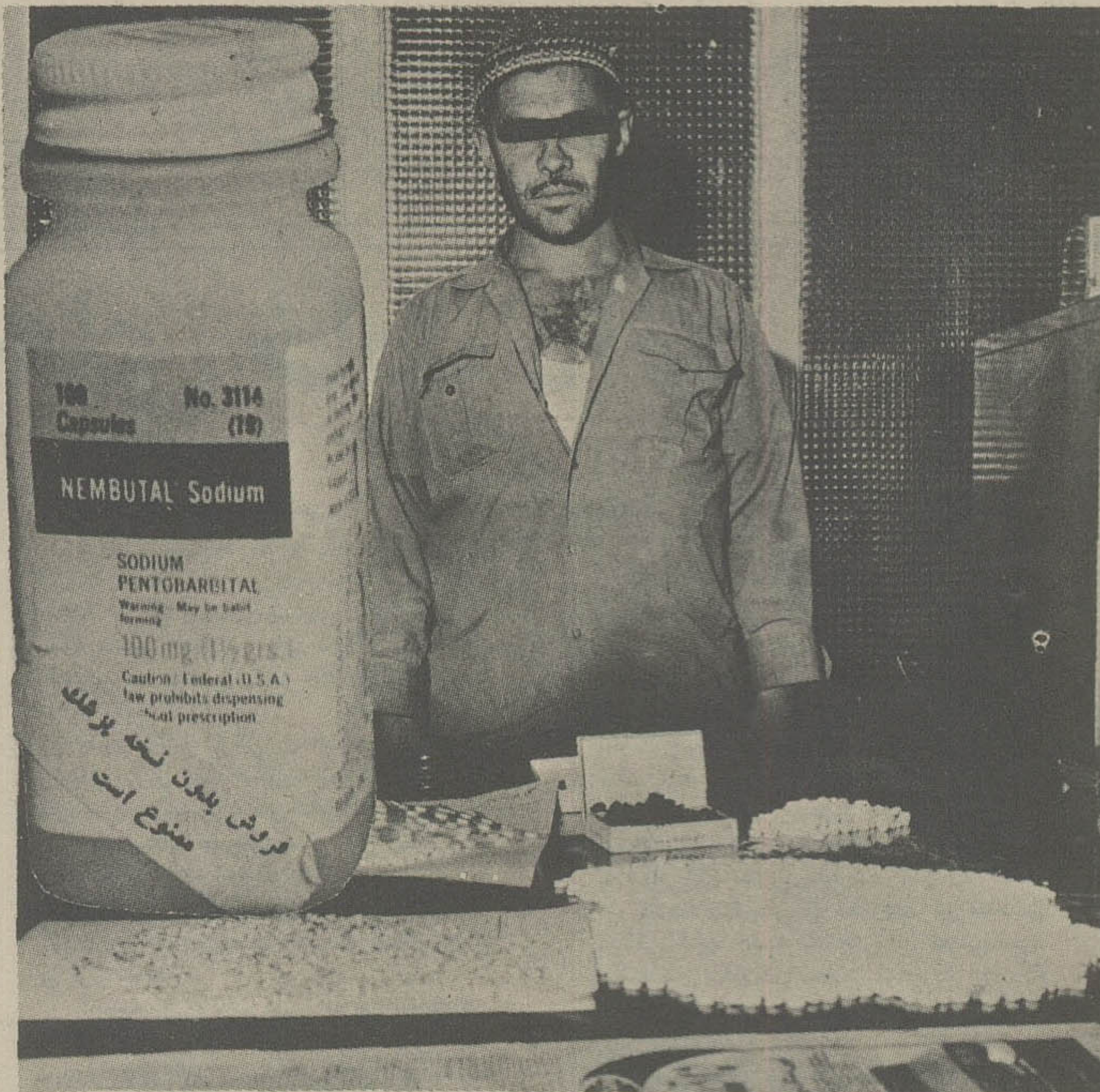
گروهی از کسانی که بعنوان معتاد و توزیع کننده مواد مخدر، دستگیر شده‌اند، کودکان ده تا پانزده ساله بوده‌اند. کوچولوها، در حالیکه از درس و مشق و مدرسه، محروم مانده‌اند، بدام قاچاقچیان حرفه‌ای افتاده و از شبیکه های توزیع مواد مخدر سردرآورده‌اند. در جبهه کوچولوهای معتاد، رنگی از نشاط و سرزندگی و شادابی نیست.

قرص، تریاک، شیره حشیش و هروئین، به خون آنها جنگ انداخته و سلامت جسم و روحشان را بشدت در معرض خطر قرار داده است. اینان، اگر بموقع شناخته و دستگیر نشوند و از مراکز درمانی سردر نیاورند، بصورت عوامل خطرناکی در می‌آیند: موجوداتی نحیف و ضعیف که تا انتهای عمر، بصورت طفیلی، سربار دیگران خواهند ماند.

دستگیر شدن و بزور، به بیمارستان رفتن، برای آنها موهبتی است، اما بسیاریشان قدر این موهبت را نمی دانند و پس از گذراندن دور محکومیت یا نجات، دوباره بدام اعتیاد و قاچاق می افتند. تعداد کوچولوهای معتاد که پس از یک بار دستگیر و مداوا، برای همیشه سایه شوم اعتیاد را از سر خود دور می کنند و به حرفه شرافتمندانه‌ای روی می‌آورند، زیاد نیست. در هر حال، تعدادی از کسانی که طی یکسال گذشته، باتهام مصرف و حمل مواد مخدر دستگیر شده‌اند کودکان ۱۰ تا ۱۵ ساله بوده‌اند، در عین حال، گروه دیگری از آنها نیز تا هفتاد سال سن داشته‌اند. پلیس مبارزه با مواد مخدر، برای شناسائی و دستگیری معتادان و قاچاقچیان نوجوان و جوان بیشتر از معتادان بزرگسال اهمیت قائل است و بهمین لحاظ بیش از همه، مراقب کودکان معتاد حاشیه خیابانها و مجالس و محافل عیش با تریاک است.

کاهش معتادان  
آمار اداره مبارزه با مواد مخدر نشان میدهد که سال گذشته تریاک از حیث وزن و مقدار بیشتر از مواد مخدر دیگر به جنگ ماموران افتاده است. پارسال مجموعا ۱۳۸۸ کیلوگرم تریاک قاچاق کشف شد. بعد از تریاک، حشیش با ۶۱۸ کیلوگرم در مرتبه دوم است.

بقیه اقلام باین شرح بوده است:  
هروئین ۸۴ کیلو - هروئین محلول ۸/۵ کیلو - سوخته ۱۹۴ کیلو - شیره ۱۰۴ کیلو - مایه سیره ۳۵ کیلو - مواد





# زباله اتمی، خطر وحشت انگیزی

## که دنیا را تهدید میکند

گزارش اختصاصی از خبر نگار اطلاعات در آمریکا جوادمیر کریمی

این زواید را بر روی زمین بیورد و محیط زیست را مسموم سازد، معینا این روش با احتمال فراوان تنها روش معمول تابیست سال آینده خواهد بود. در ایالات شرقی آمریکا که پرفرو باران است رطوبت دائمی زمین خطر پوسیدگی و نشست را تشدید و تسریع میکند بطوری که انتقال زواید مدفون در این منطقه به مناطق خشک تر غرب مورد توجه قرار گرفته است و خود این انتقال و مدفون ساختن مجدد مسائل عدیده ای بدنبال دارد.

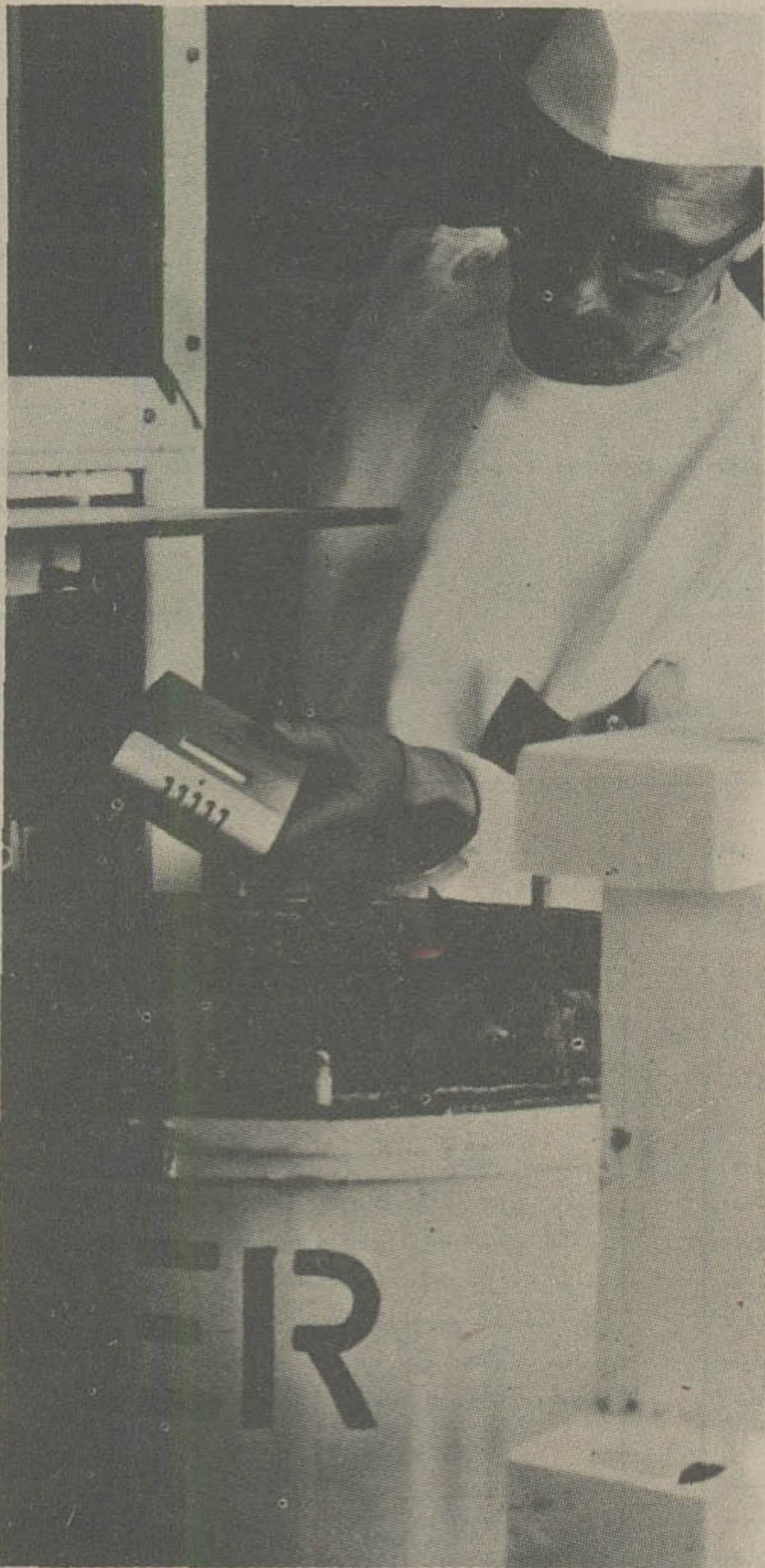
در مورد «وستولی» کمیسیون تنظیم کننده امور هسته ای بدین نتیجه رسیده است که چهارمحفظه بسیار بزرگ که زواید مایع این کارخانه در آنها نگهداری میشود فعلا محفوظ و بی خطر است اما از هم اکنون بررسی در بازه میزان مقاومت محفظه ها در برابر زلزله آغاز شده است، حسابداری کل فدرال که بمنظور برآورد هزینه مدفون ساختن دائمی زواید در این بازه مطالعه کرده است راجع باین که آیا جریان سیل چندی قبل که در این محل جاری شدو محفظه ها که هنوز خالی بود، و دیواره های قطور بتونی اطراف آنها را در خود گرفت به مقاومت آنها لطمه زده است یا نه ابراز تردید و تگرانی میکند، زواید جامد کارخانه در بشکه های ۵۵ گالنی در شمار هائی بطول ۶۰۰ پاو عرض ۳۰ پاو عمق ۲۰ پاو مدفون است، طی سالهای گذشته نفوذ آب و سایر تغییرات طبیعی مانند فرسایش و نشست تدریجی خاکها ضریب قبیل اطمینان بودن این بشکه ها کاسته بطوری که اخیرا آشکار و علانی خاکریزی مشاهده شدن مقداری گاز رادیو اکتیو با دستگاه های ویژه تشخیص داده شده است.

هنوز هیچکس از مسائلی که در بالا به آنها اشاره شده هیچ راه حلی نزدیک نیست، یکی از دانشمندان میگفت اگر بخواهیم با عمق بیشتر و آینده نگرایی دقیق تری این معما را بررسی کنیم به نتایج وحشت انگیز تری میرسیم که در ماورای مسائل حادث کنونی قرار دارد و هیچ سخنی از آنها در میان نیست، مثلا تصور کنید که روزی یک یا چند محفظه بزرگ حاوی زواید اتمی که در اعماق زمین مدفون است بر اثر زلزله یا سیل یا بر اثر علت دیگری بشکافتد و یا حتی سوراخی در آن ایجاد شود در این صورت محتویات محفظه یا محفظه ها اگر بر روی زمین هم نفوذ نکنند در همان اعماق زمین خطر بسیار عظیمی است زیرا چنانچه این مواد به منابع آبهای زیر - زمینی برسند آنها مسموم میسازد اگر به منابع تغذیه گاز یا معادن نفوذ کند به همین ترتیب و در صورتی که کنده ریجا به قسمت های مرکزی کره زمین راه یابد و با مواد مذاب این قسمت ها مخلوط شود با فعل و انفعالاتی که خود بخود در این قسمت ها در جریان است انفجار های درون زمینی مینماید و زلزله های بسیار شدید بوجود خواهد پیوست و هر کوه آتشفشان که دهان باز کند و این مواد را بیرون بریزد از نظر عواقب مرگبار آتشفشانها گاز های رادیواکتیو به منابه آتشفشانها رسیده و متفجر شده باشد.

واقع در ایالت نیویورک مشغول کار بود اینک تعطیل شده و ما را در برابر معماری بسیار پیچیده ای قرار داده که اصلا برای روبروشدن با آن آمادگی نداشتیم، در این کارخانه تاکنون مقدار ۲۱۰۰۰۰۰ پای مکعب مواد زائد یا باصطلاح زباله اتمی بصورت جامد و ۱۱۲۰۰۰ گالن از این مواد بصورت مایع جمع شده که تمامی آن در محفظه هائی قرار گرفته و در زیرارضی خود کارخانه مدفون شده است، برای آنکه خطر این مواد و همچنین ماشین آلات و تجهیزات و تاسیسات خودکار خانه که بساندازه همین مواد خطرناک است دفع شود، اعتبار سرسام آوری که سربصدها میلیون دلار میزند مورد نیاز است، برای نمونه اشاره میکنم که اداره حسابداری کل آمریکا تنها هزینه فشرده ساختن و انتقال زواید اتمی مایع «وستولی» را بین ۱۱۶ میلیون تا ۵۶۷ میلیون دلار برآورد کرده و مخارج جادادن آن در محفظه های ویژه زیر زمینی نیز به نصف این مبلغ تخمین زده شده است، این فقط هزینه دفع خطر زواید مایع کارخانه مزبور است و اگر به همین نسبت زواید جامد آن و خود کارخانه و تاسیساتش و همچنین زواید حاصل از کار سایر کارخانه ها و کارگاهها و واحدها و راکتورها در سراسر آمریکا را بحساب بیاورید به ارقامی خواهد رسید که غیر قابل تصور است، بعنوان مثال باید گفت زواید مایع کارخانه ها و واحدهای هسته ای مربوط به ارتش آمریکا در حال حاضر ۶۰ میلیون گالن در حدود یکصد برابر زواید کارخانه «وستولی» است که در نوآخی: هانفورد، واشنگتن، آیداهو، و ساوانا ریور در جورجیا انبار شده است که باید سرانجام روزی فشرده و ترتیب مدفون ساختن آن بطور دائمی داده شود و بنابراین مساله «وستولی» یک جزء بسیار کوچک از مساله بزرگ کلی است که با آن روبرو هستیم.

### خطر ابدی

رایان افزود که وجود زواید اتمی در واقع یک خطر ابدی است زیرا این زواید بویژه نوع مایع و پر تشعشع آن تا ۲۵۰۰۰۰ سال فعال و مرگبار باقی میماند و باید در این مدت بطور اساسی و کاملا محفوظ انبار و نگهداری شود تا بکلی بی خطر گردد و باین ترتیب روشن است که ماعلاوه بروظیفه رفع خطر از نسلهای کنونی، مسئولیت حفظ هستی چندین هزار نسل آینده را نیز بعهده داریم و تازه این در صورتی است که تولید آن زواید به همین جا ختم شود چه اگر به همین صورت پیش برود دور تسلسل خواهد یافت و این خطر برای همیشه باقی خواهد ماند، موضوع دیگری این که صرف نظر از مخارج گسترش دفع زواید اتمی چند معنای اصلی دیگر نیز بشرح زیر وجود دارد که در حال حاضر لاینحل بنظر میرسد. هنوز هیچ قانون و قاعده و استنادی در کشور برای مدفون ساختن دائمی زواید رادیواکتیو در کار نیست و هیچ محل همیشگی نیز برای این کار وجود ندارد. دفن زواید اتمی در زیر خاک که از سال ۱۹۴۵ معمول شده روش اطمینان بخشی نیست زیرا پوسیدگی تدریجی و نشست محفظه ها و همچنین سیل و زلزله میتواند



تشعشعات اتمی، بافت های بدن یک انسان سالم را چنین بهم می ریزد دستگاه جدیدی که میزان تشعشعات اتمی را اندازه گیری می کند



اتمی از لحاظ معلومات و تکنیک های مربوط به شکافتن اتم و کاربردهای مختلف نیروی مهیب هسته ای منجمله تولید سلاح های گوناگون در مراحل بسیار پیشرفته ای هستند لیکن تا به امروز هیچ روشی برای خنثی کردن و بی اثر ساختن زواید اتمی و یا لاقط جلوگیری از خطر روزافزون آن و نجات بشریت از این بلای سهمناک وجود ندارد و انسان در این زمینه بخصوص مانند کودکی است که هنوز به مدرسه نرفته و الفبا را هم نمیداند.

### ارقام نجومی

از زمان صدور دستور اخیر تعطیل راکتورهای اتمی زائیده تعطیل راکتورهای اتمی زائیده، این مسئله که با زواید اتمی و نیز با راکتورها و وسایل و تاسیسات واحدهای تعطیل شده چه باید کرد بطور جدی در این کشور مطرح شده و از سوی کمیته مجلس نمایندگان برای رسیدگی به فعالیت های دولتی، سو کمیسیونی به ریاست «لئوریان» نماینده کالیفرنیا ماموریت یافته است که این مساله را از جهات و جوانب مختلف مورد پژوهش و بررسی قرار دهد و در صورت امکان با همکاری دانشمندان و کارشناسان طرحهای تهیه و پیشنهاد کند.

مردم دنیا آنچهان غرق در سرو صدای مربوط به سلاح های هسته ای شده اند که گمان میکنند تنها خطر نیروی اتمی وجود به کار بردن آن خود - همین سلاحها است که اگر از داری شود دیگر خطری در میان نیست، آنها خبر ندارند که زواید اتمی دروضع فعلی از سلاحهای اتمی خطرناکتر است زیرا عملا وجود دارد و در واقع مانند سلاحی است که بکار برده شده باشد. انسان با شکافتن اتم که در آغاز امر بزرگترین پیروزی علمی محسوب میشد، بدست خود چاهی کنده و بدرون آن سرنگون شده است که با دانش و مقدرات کنونی امکان بیرون آمدن از آنرا ندارد مگر آنکه بعدا گسترش دانش و بوجود آمدن تکنیکهای نوین بکمک او بیاید و بدینوسیله بتواند راهی برای خروج از این چاه بیابد.

«لئوریان» رئیس سو کمیسیون یاد شده گفت: « ما با همکاری مقامات و مسئولان و نیز دانشمندان و کارشناسان علوم هسته ای در تلاش هستیم تا راهی برای رفع خطر زواید اتمی پیدا کنیم. البته هر طرحی که در این زمینه تهیه شود چون جنبه علمی و فنی دارد ابتدا برای تصویب اعتباری بکنگره میرود، در سو کمیسیون ما تاکنون مسائلی در این زمینه مطرح شده که وحشت آور است موردی که در حال حاضر جنبه جان و فوری دارد مربوط به متنا کارخانه تبدیل واحیای مواد اولیه اتمی آمریکا است که بصورت غیر نظامی و بر اساس اصول بازرگانی اداره میشود، این کارخانه که در وستولی»

سلاحهای اتمی خطرناک و مرگ آفرین است و دنیا را تهدید به نابودی میکند، این واقعیتی است که تمامی مردم جهان درباره آن فراوان خوانده و شنیده اند و از آن آگاهی دارند اما یک واقعیت دیگر مربوط باین امر که شاید اکثریت قریب باتفاق مردم از آن بی خبر باشند، موضوع زواید اتمی است که باندازه خود اسلحه اتمی مخاطره انگیز و مرگبار است و با کمترین اشتباه یا سهل انگاری فاجعه ای جهانی ببار می آورد و نسل بشر را به نیستی تهدید میکند، وحشت انگیز تر اینکه سلاح اتمی یک خطر بالقوه است و امکان دارد همانطور که یکروز بکار رفت باز هم بکار برود یا نرود و اگر نرود آن تهدید بصورت عملی بخود نمیگردد در حالیکه زواید اتمی یک خطر بالفعل است که هم اکنون عملا وجود دارد و باید تا کار دست بشر نداده است فکری برای آن بشود.

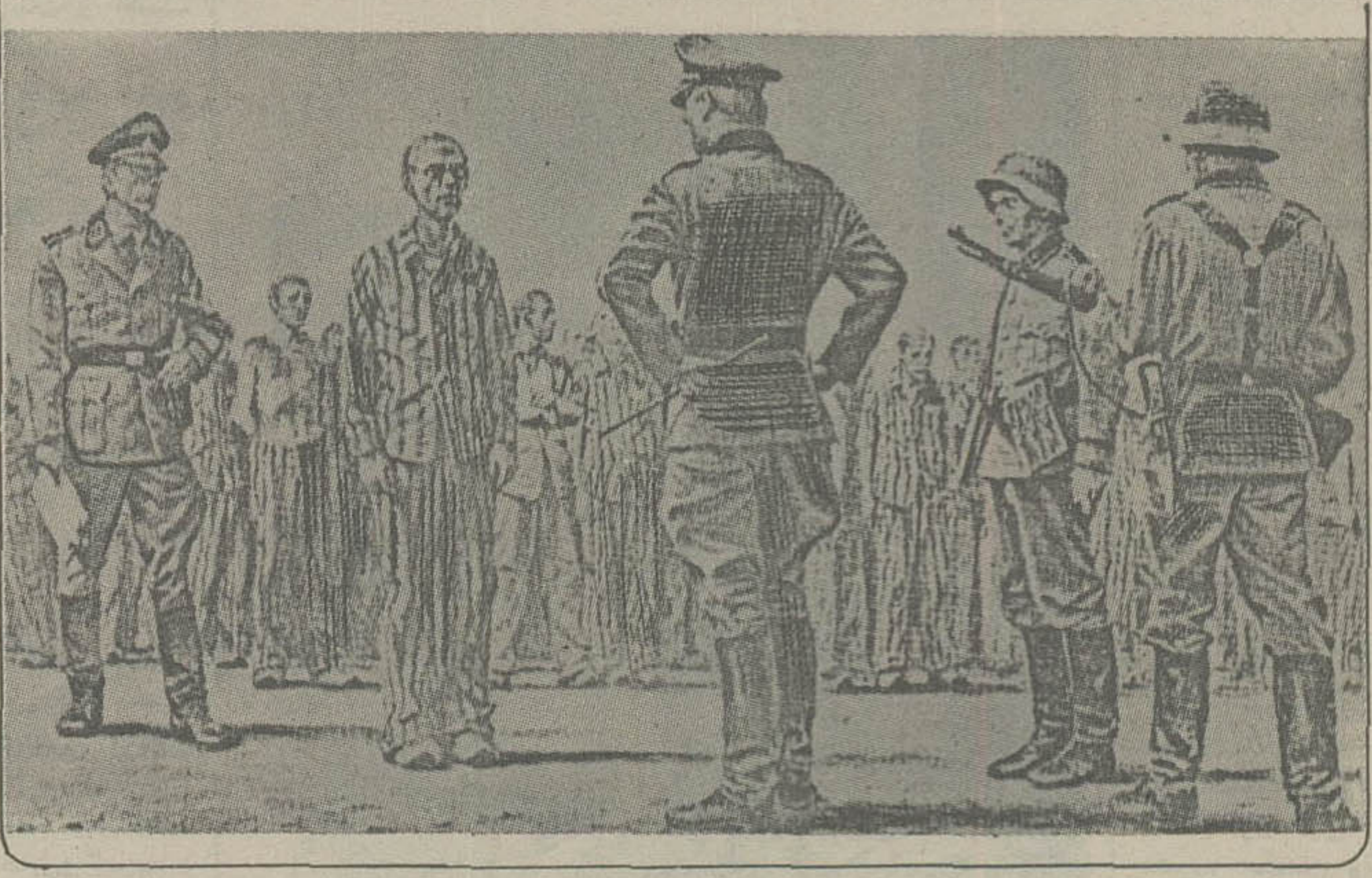
### زباله اتمی چیست؟

همانطور که در هر خانه یا کارگاه و کارخانه و بطور کلی در هر مکانی که محل کار و زندگی عده ای باشد روزانه مقداری زباله بوجود می آید که باید بدور ریخته شود و در کارخانه ها و کارگاه های اتمی و هر محلی که راکتورهای هسته ای کار میکنند فعل و انفعالات زنجیره ای مربوط به شکستن اتم، و تبدیل مواد اولیه اتمی بصورت های گوناگون جریان دارد نیز مقداری زباله یا زواید ناشی از فعل و انفعالات و ساخت و سازها جمع میشود. با این تفاوت که زواید مذکور را نمیتوان مانند زباله معمولی بار کامیون کرد و به بیرون شهر برد و در محلی ریخت و یا تبدیل به سوخت و کود شیمیایی و غیره کرد زیرا هر ذره آن بقدری خطرناک است که اگر فی المثل در مکانی روباز و بدون حفاظ ریخته شود عبور از فاصله چندین کیلومتری آن نیز کشنده خواهد بود و اصولا تمامی محیط زیست را بشدت آلوده و مسموم خواهد کرد.

این خطر باندازه ای شدید است که حتی ریختن زواید مزبور در محفظه های ویژه و یا دفن کردن آن در اعماق زمین نیز مساله را حل نمیکند و به همین جهت است که در حال حاضر زواید اتمی معمائی بسیار بزرگتر و پیچیده تر از خود اتم و سلاحهای هسته ای را تشکیل میدهد تا جائیکه هنوز هیچ فردی اعم از کارشناس و دانشمند و غیره در سراسر جهان وجود ندارد که بدرستی بداند با این زواید مرگبار چه باید کرد؟ امروز شش کشور دنیا دارای انواع سلاحهای هسته ای و وسایل ساخت آن هستند و طبق برآوردی که شده بیست و چهار کشور دیگر نیز آن بنیه مالی و زمینه مساعد فنی را دارند که از سوسه بمب اتمی داشتن مصون نمانده اند و میکوشند بهر نحوی که شده است صاحب آن شوند. اینرا هم باید در نظر داشت که خطر اتمی شدن حتی در مورد کشورهای هم که از اتم فقط برای مصارف غیر جنگی مانند گرداندن کارخانه های تولید برق استفاده میکنند وجود دارد. کشورهای بزرگ عضو باشگاه



# حماسه اتسان



ترجمه: محمد رضا کمال هدایت

بعقیده پاپ پل ششم این روحانی فرقه فرانسسکن که در آشویتز پایگاه مرگ جان خود را از دست داد «بدون شک روشن ترین و تابناک ترین چهره ایست که از میان زشتی های غیر انسانی و قساوت شگفت آور دوران نازی متجلی گردیده است.»

اشویتز ژوئیه ۱۹۴۱. در پایان یک روز گرم، یکی از زندانیان این بازداشتگاه که در جنوب استان واقع شده است موفق به فرار شد. فرار او بهنگام شب کشف گردید و جستجو برای دستگیری او آغاز شد. سرهنگ فریج فرمانده بازداشتگاه اعلام کرد که اگر زندانی فراری تا بیست و چهار ساعت دیگر پیدا نشود، ده نفر از ششصد زندانی قسمت او اعدام خواهند شد. در آشویتز مرگ چیزی مانوس و عادی بود ولی برای بیچاره هائی که در سلول های کثیف و تهوع آور بلوک ۱۴ زندانی بودند، این انتظار دردناک خود شکنجه ای بیشتر بود، رفته رفته شبی که گذشت آن برای همه طولانی و بی انتها بود رو به صبح میرفت و شاید کسانی هم بودند که مخفیانه در اعماق قلبشان آرزو میکردند که دوست زندانشان مجددا دستگیر شود اما او هیچگاه باز دست نشد ولی عملی که کرد در صفحات تاریخ ثبت گردید زیرا بر اثر فرار او بود که سی سال بعد مردم جهان توانستند از زبان پاپ پل ششم یا «روشن ترین و تابناکترین چهره ای که از میان زشتی های غیر انسانی و قساوت شگفت آور دوران نازی متجلی گردیده است» آشنا شوند.

\*\*\*

در آن شب هیچکدام از سناکین بلوک ۱۴ خواب نرفتند، هر کدام از آن ها با ناراحتی های وحشتناک روحی دست یگریمان بودند، آنها، شخصیت، خانه، آزادی، و خانواده های خود را از دست داده بودند و اکنون زندگیشان به مخاطره افتاده بود. یک سرباز لهستانی به نام «فرانتس کاژوف فن چک» گفته بود.

اگر زنده بمانیم لااقل امیدوار هستیم. این حرف، برای شخص او واقعا باعث امیدواری بود زیرا میدانست که زن و دو پسرش زنده هستند و اگر بتواند از این جهنم رهائی یابد به آن ها می پیوندد و زندگی را از نو شروع خواهند کرد، در کنار او، «کوشن لیاک» نقاش قدیمی که بروی زلیوئی دراز کشیده بود و در افکار دور و دراز خود غرق شده بود بدون اینکه آمیدی داشته باشد باخود میگفت:

در این جا تنها کسانی که شانس دارند مرده ها هستند، سایرین را نازی ها بصورت حیوان در آورده اند و آن ها حاضرند برای یک تکه نان دست به دزدی بزنند، غیر از پدر روحانی در حقیقت، «کوشن لیاک»، فهمیده بود که این مرد روحانی غیر از سایرین است، او که غالباً مریض بود از اغلب زندانیان ضعیف تر بنظر میرسید همیشه مقداری غذا با خود داشت که با دوستان تقسیم کند، او به محض اینکه می توانست برپا بیاستد کار میکرد و بهنگامیکه دوستی در زیر بار طاقت فرسای خود احساس ضعف می نمود به یاری او میشتافت. او در خفا زندانیان را با موعظه های خود تسلی میداد و «کوشن لیاک» بخاطر میاورد که در آن شب وحشتناک او را دیده بود در کنار زندانی جوانی که زار زار میگریست زانو زده است و سعی دارد آرامش کند.

\*\*\*

صبح روز بعد، وقتی زندانیان را صدا زدند آفتاب سوزانی می تابید، ساکنین سایر بلوک ها بدنبال کار

خودشان رفتند ولی آن هائی که در بلوک ۱۴ بودند بر جای ماندند، ده ردیف اسکلت زنده مجبور شدند تا عصر آن روز، در زیر آفتاب سوزان، بر روی پا های خود بایستند. آنها که بیهوش میشدند آنقدر مشت و لگد میخوردند تا از زمین بلند شوند و آنهایی را که نمی توانستند بلند شوند در گوشه ای رویهم می انداختند.

ساعت شش بعد از ظهر سرهنگ فریج آمد و گفت چون زندانی فراری پیدا نشده است ده نفر محکوم به مرگ را انتخاب خواهد کرد و آنها را به سلول مرگ در بلوک سیزده خواهند برد تا از گرسنگی بمیرند، چند دقیقه بعد که بنظر زندانیان به اندازه یک قرن گذشت، انتخاب انجام شده بود، سرهنگ که چکمه هایش بروی شن های داغ بازداشتگاه صدا میکرد به آرامی از میان صف های زندانیان گذشت و ده بار با صدائی که در سکوت مطلق طنین شوم و وحشت آوری داشت گفت «تو» و بلافاصله نگهبانان محکوم را از صف خارج کردند، یکی از آن ها، سرباز «کاژوف نی چک»، فریاد کشید.

به زن من، به بچه های من رحم کنید. بهنگامیکه نگهبانان محکومین را میخواستند بطرف سلول مرگ ببرند حرکتی در صفوف زندانیان پدیدار شد و یازدهمین مرد به آرامی جلو آمد، او پدر روحانی کلب بود، سرهنگ فریج فریاد کشید.

این سگ لهستانی چه میخواهد؟ ولی مرد مذهبی با قدم های لرزان جلو میامد، رنگش مثل مرده سفید شده بود، او حتی نگاهی هم به نگهبانان که تفنگ های خودشان را بسوی هدف گرفته بودند نکرد و سرانجام چنین گفت:

اگر فرمانده مایل باشند من حاضرم جای یکی از این زندانیان را بگیرم، جای این شخص را و با انگشت کاژوف نی چک را نشان داد. فریج نگاهی به هیکل استخوانی که روبرویش ایستاده بود انداخت و گفت:

تو دیوانه شده ای؟ نه، ولی من در این دنیا کسی را ندارم، این مرد خانواده ای دارد که به او احتیاج دارند، از شما استدعا میکنم. تو کی هستی؟ در زندگی خارج چه میکنی؟ من کنشش هستم. لرتزش بر اندام همه حاضرین افتاد.

«کوشن لیاک» بعدها میگوید: در آن لحظه خیال کردم، فریج هردوی آنها را به اطاق مرگ خواهد فرستاد، هم او و هم «کاژوف نی چک» ولی معلوم نبود در آن لحظه از میخبله فریج چه میگذشت زیرا نمی توانست نگاه خود را از صورت رنگ باخته کنشش و چشمان آرام او بردارد. شاید در این لحظه استثنائی احساس میکرد در مقابل قدرتی مافوق قدرت خود قرار گرفته است، کسانی که این صحنه را بخاطر دارند میگویند فریج نگاه خود را به زیر انداخت نمی توانست تصمیم بگیرد لحظاتی سخت و دردناک گذشت تا اینکه سرانجام گفت:

موافقم. و از محوطه دور شد. ساکنین بلوک ۱۴ مبهوت مانده بودند «کوشن لیاک» امروز میگوید: ما نمی توانستیم بفهمیم چطور ممکن است چنین کاری را کرد.

راستی این کنشش که بود؟ او یک برادری از فرقه فرانسسکن بنام «ماکزیمیلیان ماریا کلب» بود که در سال ۱۹۸۴ در یک دهکده فقیر نشین لهستان متولد شده بود، او وقتی به سن سیزده سالگی رسید تصمیم گرفت وارد فرقه مذهبی گردد. میگویند هنگامیکه ده سال داشت یک روز به مادرش گفته بود «مریم مقدس دو تاج به من هدیه داده است یکی سفید که مظهر پاکی است و دیگری قرمز نماینده شهادت و من هر دو را انتخاب کرده ام».

هنوز جوان بود که مسلول شد و دیگر هیچگاه نتوانست سلامتی کامل خود را باز یابد ولی مانع از این نشد که بنابر گفته یکی از استادانش در دانشگاه مذهبی رم، شاگردی استثنائی باشد بطوریکه در ۲۱ سالگی توانست دکترای خود را در فلسفه بگیرد. در سال ۱۹۱۷ نشریه ای منتشر ساخت که در آن صحبت از مباحث فلسفی و لطف پروردگار بود و این نشریه تا ششصد هزار نسخه در ماه بفروش رفت، در سال ۱۹۲۷ بزرگترین دیر فرقه فرانسسکن را در چهل کیلومتری ورسو بنا نمود که امروز نیز از شهرت فراوانی برخوردار است، در سال ۱۹۳۹ که هیتلر با شدت عمل لهستان را تصرف نمود و جنگ دوم جهانی را باعث شد، کلب که دشمن شماره یک نازی ها بود قبل از سقوط ورسو باز داشت گردید ولی بزودی آزاد شد. به محض آزادی به دیر خودش رفت - دیری که در همین اوان بمباران و غارت شده بود - و پناهگاهی برای فراریان ترتیب داد که در حدود دو هزار نفر در آن جا سکنی گزیدند، و

حتی توانست بار دیگر یک نسخه از نشریه خودش را منتشر سازد او نوشت «هیچکس در دنیا نمی تواند حقیقت را ضایع سازد، تنها امید ما این است که آن را بیابیم و با آن زندگی کنیم» در ۱۷ فوریه ۱۹۴۱ مجدداً باز داشت شد. اتهام او این بار «دشمن شماره یک رایش سوم» بود. اول در ورسو زندانی شد و سپس او را به آشویتز منتقل کردند. او در یک واگون مخصوص چهار پایان با توافق سیصد نفر زندانی دیگر وارد باز داشتگاه گردید تا به طاقت فرسا ترین کار ها مشغول گردد و غیر انسانی ترین اعمال را تحمل کند. غذایشان عبارت بود از یک سوپ کلم ناچیز و قدری نان. یک روز که نتوانست در زیر بار سنگین بسته ای از جوب طاقت آورد چنان از سوی نگهبانان مضروب گردید که تقریباً نیمه جان بر زمین باقی ماند و مجبور شدند او را به بیمارستان بازداشتگاه ببرند و در آنجا پزشکی لهستانی بنام رودولف دیم او را به چیزی شبیه زندگی باز گردانید، از آن به بعد بسبب اینکه قادر بکار نبود سهم غذایش را نصف کردند ولی اغلب همان را با سایر مریض ها تقسیم میکرد و میگفت:

شما ها جوایتد و بیشتر حق زندگی دارید. فداکاری او خیلی بیش از این بود، چون ورزش از ۴۵ کیلو گرم کمتر بود به او اجازه داده بودند شب ها از تخت خوابی در بیمارستان استفاده کند ولی بنا بر گفته دکتر دیم او اصرار داشت از تخت چوبی که ملاقه ای بروی آن پهن کرده بود استفاده کند و میگفت تخت خواب بیمارستان مال کسانی است که از او مریض تر هستند در اواخر ژوئیه که کلب قدری حالش بهتر شده بود به بلوک ۱۴ انتقال یافت تا اینکه چند روز بعد از فرار زندانی به ترتیبی که شرحش گذشت به سلول ۱۳ یا سلول مرگ منتقل شد.

\*\*\*

ده محکوم به مرگ بروی کف سیمانی سلولی در زیر زمین بلوک ۱۳ نیمه لخت دراز کشیده بودند گاهی از شدت هذیان ناله های دلخراش میکردند ولی تا هنگامیکه حواسی در آن ها بود به گفتار پدر روحانی کلب گوش فرار میداشتند که به آن ها اطمینان میداد خداوند رهایشان ساخته است و سپس دعا میخواندند و اشعار

مذهبی زمزمه میکردند و به این کار آنقدر ادامه میدادند که از با میافتادند. بعد از چند روز نگهبانان با وجود اینکه قلبشان از سنگ شده بود و شاهد مرگ صد ها نفر بودند از نزدیک شدن به سلول آن ها امتناع میکردند و چند نفر لهستانی را برای بردن اجساد فرستادند. در بلوک ۱۴، «کاژوف نی چک» که از این فداکاری پدر روحانی کلب حالت عادی خود را از دست داده بود میگریست و از خوردن غذا سرباز میزد ولی «کوشن لیاک» حرفی به او زد که بکلی رفتارش عوض شد، او گفت:

تو باید مقاومت کنی، زنده بمانی، نباید پدر روحانی برای هیچ بمیرد. انگاه بود که «کاژوف نی چک» فهمید واقعا باید زنده بماند و این هدیه زندگی دوباره را که معجزه اسنا بدست آورده است از دست ندهد، برای کوشن لیاک هم این فداکاری پایان نا امیدی بود و بعد ها میگفت: - بخودم گفتم اگر در دنیا یک نفر بماند او پیدا شود دلیل کافی برای زیستن است.

\*\*\*

دو هفته گذشت و در سلول مرگ فقط چهار نفر زنده بودند کلب آخرین نفری بود که مرد، مثل این بود که میخواست آنقدر زنده بماند تا بهر کدام ازهم زندانی های خود ذره ای از شجاعت عظیمی را که داشت در واسبین دقیق عمر هدیه نماید، نازی ها ناچار شدند به کار او خاتمه دهند و در یازدهمین روز احتضار به او امپول اسید کربنیک تزریق کردند، آن روز ۱۴ اوت ۱۹۴۱ بود. شب عید رفتن مریم عنرا به آسمان، کلب بازوی خود را با لیخند تسلیم سوزن کرد و گفت: ای مریم مقدس مرا دریاب.

\*\*\*

چهار سال طولانی سپری شد و سرانجام کابوس پایان گرفت، «کاژوف نی چک» به ورسو برگشت، خانه اش باخاک یکسان شده بود، دو پسرش کشته شده بودند ولی همسرش را سلامت یافت و نتوانستند در دهکده کوچکی سکنی کنند و زندگی تازه ای را شروع کنند، تا اینکه یک روز «کاژوف نی چک» شنید وایتکان از شهادت پدر روحانی کلب اطلاع پیدا کرده است و صحبت از «آمزش ابدی» است. او و تعدادی از هم زندانی هایش را برای شهادت در باره مرگ شجاعانه کلب دعوت کردند و عاقبت پس از ۲۴ سال تحقیق و موشکافی بسیار دقیق موضوع مسلم گردید.

بدین ترتیب روز ۱۷ اکتبر ۱۹۷۱ در مقابل محراب بزرگ کلیسای سن پیر رم، هشت هزار نفر لهستانی، زن و مرد، در مراسم رسمی «آمزش ابدی» شرکت کردند، بین آن ها دو نفر یازدهسده با موی سفید وجود داشتند، کاژوف نی چک و همسرش و بهم چنین «کوشن لیاک» از عکس بزرگ پدر روحانی کلب پرده برداری شد و پس از مدت ها پاپ پل ششم که ضمناً ریاست مراسم را بعهده داشت گفت: میلیون ها نفر فدای خود خواهی و قدرت طلبی دیوانه وار نژاد پرستی شدند ولی چهره کاکوزیمیلیان کلب با نور بیشتری میدرخشد.

در این اطاق عظیم انتظار قبل از مرگ انعکاس صدای او برای همیشه جاویدان است صدائی که نوید عشق و انسانست میدهد او با مرگ خویش زندگی به انسانی هدیه داد و به تعداد زیادی از مردم جهان درس جرات و استقامت در مقابل ظلم و ستمگری آموخت.







# مارلون براندو: ۱۰۰ میلیون دلاری!

## یکساعت وقت او ۷۰۰ هزار تومان می‌ارزد

مارلون براندو، فرصتی به ارزش ۱۴ هزار دلار برای مصاحبه، به من داد.

سه سیگار زود کرد که برای مردی که دستمزد ۱۲ روز بازی‌اش در یک فیلم برابر ۲ میلیون و ۲۵۰ هزار دلار است، چیزی نیست. این دستمزدی است که وی برای بازی در فیلمی به نام «ابرمد» گرفته است. در این فیلم او نقش پدر ابرمرد را در حسیاره‌یی فرضی به نام «کریپتون» برعهده دارد. مصاحبه‌ام را با این جمله آغاز می‌کنم:

- پول فوق‌العاده‌یی است، نه؟

- بله، فوق‌العاده‌س، راستش را بگویم، من نمی‌دانم ۲ میلیون و ۲۵۰ هزار دلار چه رقمی است. آدمی مثل اینشتین لازم است که این رقم را محاسبه کند!

حقیقت شگفت‌آور دیگر این است که او در ۱۱ درصد سود فیلمی که بازی کرده، شریک است و از این پابت هم یکی دو میلیون دلار دیگر گیرش می‌آید. بدین ترتیب طی دو ساعتی که من با او مصاحبه کردم، او یکصد هزار دلار از وقتش را صرف من کرد.

در این مورد، احساس گناهی نمی‌کنم. زیرا او، خودش محل مصاحبه را برگزیده است. آن جا، اتاقی در مرکز تلویزیونی بی، بی، سی لندن بود - اتاقی که می‌خواست از آن درباره ظلم‌هایی که بر سرخ پوستان آمریکایی می‌شود، سخن بگوید. او می‌گوید: «من فکر می‌کنم که سردبیر از شما می‌خواهد که از من بپرسید با چه کسی به رختخواب می‌روم، همین طور نیست؟» البته سردبیر من، چنین چیزی از من نخواست. اما براندو گفت: «سرورید با سردبیرتان جرعه‌یی بنوشید و به او بگویید که نباید فراموش کند که سرخ پوستان آمریکایی بلاهایی هستند بلازده» به براندو قول دادم که چنین کنم.

براندو گفت: ای کاش سرخ پوست فقیری که برای آمدن به این جا پول دزدید، به تلویزیون دعوت می‌شد تا آمیزه‌یی از ژورنالیسم چاپی و

تلویزیونی را می‌دید. سرخ پوست‌ها به این جا دسترسی ندارند و به همین سبب است که از زبان من سخن می‌گویند.

اگر من هنرپیشه مشهوری نبودم، امروز، شما به اینجا می‌آمدید؟

مجبور بودم قبول کنم که می‌خواست‌ام بدانم او، این روزها، چه گونه هنرپیشه‌یی است. او پنجاه و سومین زادروزش را در سیاره فرضی «کریپتون» جشن گرفت.

براندو که اکنون موهای نقره فام دارد، قیافه‌یی متشخص و اشراف‌منش به هم زده است، صدایش نرم و روشن و اثربخش است، خودش می‌گوید: «من صدایی دارم که بلند و قوی است، و من از آن به سود سرخ پوستان استفاده می‌کنم.»

به نظر می‌رسد که او دارد به اسطوره‌های یونانی می‌پیوندد. اما درحالی که صحنه‌یی از «ابرمد» را پیش چشم مجسم می‌کند، می‌گوید: «اسطوره‌ها مایه نگرانی من هستند. این اسطوره‌ها یا در حد کمال هستند، یا سخت بدعهد و آزاردهنده‌اند، با این همه پوست من خیلی کلفت است، و در دفاع از سرخ پوستان آماده‌ام که حتی مشت‌هایم را به کار اندازم، اکنون این مردم هستند که باید در مورد من تصمیم بگیرند.» آن گاه توجه این هنرمند شجاع به قضاوتی که درباره او، از روی نقشی که در یک فیلم برعهده داشت، جلب می‌شود، درباره او گفته بودند: «براندو برای مردم و به خاطر آنها خون‌ریزی می‌کند. اما مردمی که او به خاطر آنها می‌کوشد، زیاد هم از او خشنود نیستند.»

براندو، آزرده خاطر به نظر می‌رسید، او می‌گوید: «بهترین راه پاسخ‌گویی بدین قضاوت‌ها این است که فیلم «ابرمد» مرا ببینند و آن گاه در قضاوت خود تجدید نظر کنند.» او اضافه کرد: «صبح امروز، در یک رای‌گیری آماری، بیش‌ترین امتیاز محبوبیت را به خود اختصاص داده‌ام.» واقع‌آمر این است که او در این سوی

دنیا، در بریتانیا، محبوبیت زیادی کسب کرده است و صنعت فیلم سازی بریتانیا، شیفته اوست. یک کارگر استودیو درباره او می‌گوید: «او یک هنرمند تمام‌عیار است. همیشه سرکارش حاضر است. هیچ گاه دیر نمی‌کند، و هرگز غایب نمی‌شود. وقتی کار می‌کند، دیگر هنرپیشه‌ها دور صحنه جمع می‌شوند تا ببینند که آیا می‌توانند اعجاز براندو را تجزیه و تحلیل کنند. اگر بتوانید این غول سینما را توی بطری کنید، بخت‌تان گشاده خواهد شد.»

براندو، سرانجام، به همان سرخ پوست مورد نظرش می‌رسد که با صداقت و صمیمیت درباره‌اش صحبت می‌کند، او می‌گوید: «سیاست خارجی آمریکا، اکنون «حقوق بشر» را منبای تحرک خود قرار داده است، اما سرخ پوستان آمریکا، در ثروتمندترین کشور جهان، گرسنه‌ترین، سرمازده‌ترین و فقیرترین مردم شده‌اند.» آنگاه، خشمگانه اظهار نظر می‌کند که هالیوود سرخ پوستان را مردمی «بی‌رحم»، شقی، و همیشه دشمن، معرفی می‌کند.

براندو می‌گوید که دستمزد هنگفت او برای فیلم «ابرمد» به او دو سال آزادی داده تا طرخی را در سازمان یونسف به اجرا بگذارد و تولید پروتئین را در جاهایی چون تئیاروا، جزیره‌یی در اقیانوس آرام دنبال کند - جزیره‌یی که او در آنجا سومین همسر و دو فرزند خود را دارد. او هم چنین، دست در کار تهیه پول و جلب سفید پوستان داوطلب برای کمک به سرخ پوستانی است که دارند یک مجموعه تلویزیونی ۱۳ قسمتی درباره حقیقت تاریخی تمدن سرخ پوستان آمریکا و انهدام این نژاد به دست سفید پوستان می‌سازند.

او می‌گوید: توفیق فیلم تلویزیونی «ریشه‌ها» نشان می‌دهد که مردم آمریکا آماده‌اند که زندگی خود را از لحاظ تاریخی، و از زاویه‌یی تازه ببینند.

در آمریکا، براندو با سناتورها، ماموران دولتی، و شخصیت‌های مقتدر و با نفوذی چون

«کی سینجر» در ارتباط است. او می‌گوید: من خودم را خسته کرده‌ام، حالا موقع آن است که دیگر مردم جهان را به یاری بطلبم.»

از او می‌پرسیم: «ایا پیامی برای مردم ندارید؟» و او سرش را از روی آندوه تکان می‌دهد و می‌گوید: «من همیشه بهترین کاری را که ممکن است می‌کنم، اما همیشه امکان شکست هم وجود دارد، زیرا همیشه، کارهای دیگری هم وجود دارد که باید کرد.» براندو، در فیلم «ابرمد» پدر کودکی است که نقش یک «نیمه خد» از سیاره فرضی کریپتون را برعهده دارد. در این فیلم هنرمندان برجسته دیگری هم با او همبازی هستند. یکی از آنها چن هکمان است. ترنس استامپ، یکی دیگر از آنهاست.

سوزانایورک که نقش مادر «ابرمد» را بازی می‌کند، سومی است. فقط می‌ماند نقش پدر ابرمرد که باید ابرهنرپیشه‌یی آن را برعهده گیرد. و او کسی جز مارلون براندو نیست که می‌خواهد پسرش را از سیاره کریپتون برای نجات سیاره زمین اعزام دارد.

نقش کودکی «ابرمد» این نیمه خدای سیاره کریپتون را کودکی هفت ماهه به نام لی کیگلی برعهده دارد. او پسر جان کیگلی، مهندس ۲۸ ساله مخابرات، مقیم لندن، و کارول ۲۳ ساله همسراوست. به این کودک روزی ۲۰ لیره مزد می‌دهند تا پننج ساعت در اختیار شرکت فیلم‌برداری باشد. کارول می‌گوید: «براندو واقعاً پسر را دوست دارد، و در صحنه، کاملاً از او مواظبت می‌کند، چه چیزی باعث شده است که «لی» نقش کودکی «ابرمد» را داشته باشد؟ مادرش می‌گوید: ۶ کودک می‌توانستند این نقش را برعهده گیرند، اما «لی» بدان سبب عهده‌دار این نقش شد که هنگام آزمایش فیلم‌برداری گریه نکرد. او در تمام مدت آزمایش راضی و خندان بود.

براندو، پدر صحنه‌یی چنین کودکی است، و اگر این ابرهنرپیشه جهان سینما را در فیلم «ابرمد» لقب «ابردر» بدیم، هیچ اشتباهی نکرده‌ایم.....



# دفتر رسید عاشقانه‌های آندره ژید

تصویری دل انگیز از جوانی نویسنده بزرگ فرانسوی

برگردان از: ناصر ایراندوست



مادلن دختر  
عموی محبوب  
آندره ژید دریا زده  
سالگی و آغاز جوانی



آندره والتر (جوانی ژید)

برزیان اوردم و دل بدریا زدم و فقط برای پیروی از احساس خود بدمان شب تاریک و سیاه فرو افتادم. اماونیل تا من از اتاق مادرم خارج کردم خبر دادند بکنار تو بیایم و چون آنجا رسیدم تا نزدیک تخت خوابت دیدم که دست در دست «ت» داری ما همه بزانو افتادیم و سرگرم نیایش گشتیم اندیشه‌ام کار نمی کرد پس از آن تو بخواب رفتی...

تا پس از انجام مراسم ملال انگیز و گیج کننده من و «اماونیل» با هم بودیم. او پیش رویم بود و من نگاهش نمی کردم. و برای آنکه به او نیاندیشم و گرفتار خیالهای نشوم پیش خود تکرار میکردم و میگفتم: «اکنون که من باید اور از دست بدهم دست کم خداوند را بیایم» و بدرگاهش نیایش کنم تا بتوانم راه تنگ و تاریک را پیش گیرم و ادامه دهم».

بعد حرکت کردم، آمدم اینجا، زیرا نمی توانستم آنجا بمانم. پنجشنبه من بکارپرداختم برای آنکه اندیشه و روحم سرگرم شود، در هنگام کار و در راه سعی و کوشش است که روح و اندیشه دوباره زندگی آغاز میکند. همه صفحه هائی که سابق نوشته بودم و مرا بیاد گذاشته میانداختند گردآوری کردم. میخواستم همه را دوباره بخوانم، مرتب کنم، رونویس کنم، زنده کنم و از روی خاطرات دیرین چندین نوبل بنویسم بدینگونه اندیشه ها و پندار خود را از چنگ رویاهای گذشته رها میساختم تا بزندگی نوینی رهبری کنم، وقتی خاطرات بیان گردد روح سبکتر میشود، من آنها را در حال فرار نگه میداشتم، چیزی که فراموش نشده باشد هنوز نمرده است.

بهر حال من نمی خواهم از چیزهاییکه درسراسر روزگار جوانیم برایم دل انگیز و شادی آفرین بوده اند، روی بگردانم، دنبال کار خود بروم. گذشته از این چرا انسان پس از شکست در کاری که تصمیم به انجامش داشته است باید بوزش بخواند و اظهار پشیمانی کند و بگوید کاش چنین تصمیمی نگرفته بودم؟ من مینویسم چون نیاز بنویستن دارم. همین و بس، اراده و تصمیم وقتی با استدلال باشد قدرت زیادی ندارد. کارو عمل باید بی اختیار انجام شود.

۲۵ آوریل امروز صبح هوا بقدری عالی و درخشان و خوبست که بطور ناخودآگاه برخلاف عادت همیشه روح من امیدوار است و میخواند و می پرسند بامیل به نیایش.

شدنش اورا اوردم و مثل دختر خودم در کنار تو نگهداشتم و بزرگ کردم می ترسیدم اگر شما دونفر را آزاد بگذارم احساس و علاقه توموجب شود کاری انجام دهی که خود و اورا به تیره بختی کشانی. تو حالا میفهمی چرا «اماونیل» انهمه رنج می برد، من چقدر دلم میخواست اوسعادتمند باشد. آیا انقدر دوستش داری که سعادت اورا بر خود ترجیح دهی؟ بعد از «ت» حرف زدی که تا آخر غم انگیز را شنید. شتابزده خود را رساند، در این باره گفتم: «اماونیل باوا احترام میگدارد» من این موضوع را میدانستم و هیچ پاسخ ندادم تو ادامه دادی: «ایا من خیلی درباره تو تند رفتم و بیهوده زیاد بتو اعتماد و اطمینان دارم یا برعکس میتوانم با آسودگی بمیرم؟ من در برابر آن آزمایش دردم شکننده و خسته کننده بزانو درادم و تسلیم شدم و گفتم: «مادر خیالت آسوده باشد و بمن اطمینان داشته باش...» بدون آنکه درست یعنی سخنانم را بفهم آنها را

و هر چه تلاش کرد و خواست با عقاید مذهبی و انجام وظایف دینی و حتی آب تتی با آب سرد و ورزش با این عشق زودرس مبارزه کند موفق نشد و سرانجام این احساس سوزنده و شیفتهگی دیوانه کننده را در آثار خود تصویر کرد و نخستین شاهکار ادبی و عاشقانه او در جوانی به نام «دفتر خاطرات و اشعار آندره والتر» انتشار یافت.

این کتاب ناکامیها و حوادث حیرت آفرین روزگار آغاز جوانی «آندره ژید» را نشان میدهد و بعد از آن کتاب: سفراورین که آنهم سرگذشت شیرین جوانی اوست، به چاپ رسید. «آندره ژید» در کتاب «دفتر خاطرات آندره والتر» نام دختر عمو و معشوقه گرامی خود را «اماونیل» نهاده است. او در سال ۱۸۹۳ به تونس و آفریقا مسافرت کرد و چون به پاریس بازگشت یکی از شاهکارهای بزرگ خود را به نام: «ماتده های زمینی» منتشر ساخت و پس از مسافرت به «الجزیره» با دختر عموی خود «مادلن» که از کودکی بچنان دوستش میداشت زناشویی کرد.

جرت و تهور و بیبکی فراوان لازم دارد، سبب مجذوب شدنم خواهم گردید. و عزم وارده ام دوست دارد دنبال چیزهای موهوم و رویائی و دوراز ذهن و دسترس برود و برای آنکه غرورم را بنوازم باید کمی دیوانه خونی و دیوانگی کنم. تو هر چه نقطه ضعف در وجودم بود بیرون کشیدی و به من تنها قبل از مرگ گفتم: «آندره، کوردم، من میخوامم آسوده بمیرم».

من میدانستم تومیخواهی چه بگوئی، بهمین جهت همه نیروی خود را گرد آوردم تا حوصله و صبر و تحمل داشته باشم. شتابزده حرف میزدی، زیرا خیلی خسته و فرسوده بودی: «بهنتر خواهد بود که تو «اماونیل» را ترک کنی، علاقه و محبت تونسبت باوبرادرانه است، نباید به اشتباه بیافتی انس و الفت زندگی مشترک شما دونفر با هم سبب ایجاد این عشق و محبت شده است، گرچه او برادرزاده من است ولی تو نباید پشیمان کنی. از اینکه پس از یتیم

سنگین و سخت - روح مرا هنوز درحیرت نگهداشته است، چیزی که فرمان میراند و اثر میگدارد غرور شکست خورده است. تو مرا خوب می شناختی که افراد درپرهیزکاری و پاکی مرا به پیروی از اندرزو پیشنهادات تشویق میکند. میدانستی که راههای دشوار و پرنشیب و فراز و سنگلاخ که عبور از آنها دل و

ای روح بیچاره صبرکن تا از غمت قدری کاسته شود، غمی که از مبارزه دیروز بوجود آمد و ترا بسیار خسته کرد. صبرکن... وقتی اشکها فروبارند و گریه آغاز گردد امیدها می شکند. اکنون تو بخواب میروی. آواز کسانیکه گریانند، درد و رنج شکست و افتادگی را شفا می بخشد و مانند گهواره تخته تاب، و ترانه زورق رانان «ونیز» آرام و قرار می آفریند.

\*\*\*

\*\*\*

\*\*\*



بود. ابتدا یونانیان را برگزیدیم، و «ایلیاد» و «پرومت» و «اکامنون» و «هیولیت» را برتر شمردیم.

و هر وقت میخواستی پس از درک معنی شعرها آنها را با وزن و آهنگ بخوانم، اینکار را انجام میدادم و برای با صدای بلند میخواندم.

بدرقتم بسوی، «شاه لیر» اثر «شکسپیر» و یکجند بکارکتابهای دوران کودکی بازگشتم و «پاسکال» و «پوسنه» را بار دیگر شناختم.

سپس جاه طلبی مازنیادشد و «آلفرد دووینی» و «دولر» و «نونبر» و «استاندال» را پیش کشیدیم، و همینطور دیگران را برگزیدیم و شاهکارها را یکی پس از دیگری مطالعه کردیم.

من از بلندپروازیهام و جاه طلبی های خود برای حکایت میکردم. تولیخند میزدی و وانمود میکردی که سخنانم را باور نداری، و کتابی که من خیال داشتم، بنویسم برای تو نام گزار می کردم و میگفتم، اسم آنرا «الن» میگذازم.

الن شاهکار خیالی خود را ابتدای تاریخ و رویانی میدیدم، وقتی در آغاز بیداری احساس و عواطف خویش در جنگلهای سرگردان میشدم و جست و جوگر تنهایی بودم و دلم سرشار از اضطراب های مبهم و مرموز میشد، زمانیکه ززمه یاد در میان شاخسار درختهای صنوبر بنظم مثل نغمه هائی که خود برای آرام بخشیدن به درد و رنج پنهانی میروم، میآمد، هر روز در اثر گریه هائی که برای ریختن برگها درخشان و غروب آفتاب، و گریختن آب در جویبار و فریاد امواج دریا به اندیشه های دور و دراز غرق میشدم، همه را در «الن» تصور میکردم. اول در کتابی که میخواستم بنویسم فقط شرح حال و سرگذشت و خاطرات ساده و بدون هیجان و هدف و نتیجه و حادثه جالب بود - ولی بعد بفکر افتادم عشق خودمان را نمایش بدهم و بجای انتخاب قهرمانان خیالی زندگی و خاطرات عاشقانه را بیان کنم و هرچه دیده و شنیده و گفته ام و بر ما گذشته است دوباره بصورت زنده و جاندار جلوه گرزاسم.

ارزش زیادی که از دیدار منظره باشکوهی در سراپای ما بوجود میآید و گاه خیال میکنم دیگری آن لرزش را احساس نکرده است و چیزی در آن باره بر زبان نمی آوریم و چقدر موجب خوشحالی می شود وقتی در می یابیم که درست همان لرزش را او هم احساس کرده است. همچنین وقتی با هم شعری یا داستانی را می خوانیم و احساس می کنیم همان هیجان و لذت که ما داشته ایم آن دیگری هم داشته است چقدر غرق سعادت و شادکامی می شویم....

بنظرتان می رسد که هر دو در آن هنگام یکی شده ایم و با هم شادیم و خوشیم و لذت می بریم. و من و او این ارزش مطبوع و این هیجان لذت بخش را خیلی زود در یکدیگر احساس کردیم و دریافتم و دست در دست و خیلی نزدیک بهم در این لرزش و هیجان غرق شدیم و از خود بیخود و هر وقت ما مطالعه می کردیم و من با صدای بلند شعر یا داستانی را می خواندم و با سر مستی دکلمه می کردم. می دانستم کلمات شیرین و قسمتهای دلپسندی که هر دو دوست می داشتیم، سبب لرزش و هیجان مرموزمان خواهد گشت....

یک شب تابستان بود که از «هم» بازگشتم....

ما دو نفر را بالای جایگاه قرار دادند و دیگران در دلجان را بروی خود بسته بودند، راه طولانی بود و شب زود فرا رسید....

من و او را یک شال بهم پیچیده بود و پیشانیهای ما به یکدیگر نزدیک گشته بودند.

باو گفتم: «من کتاب مقدس را همراه دارم، اگر می خواهی آن را با هم بخوانیم، هنوز قدری هوا روشن است:

اما نوتل نمی گفت: «بخوانیم» و چون خواندم پایان رسید. گفتم: «خواهر مقدس، اگر میل داری، با هم نیایش کنیم؟»

ما به خودمان بیشتر فکر خواهیم کرد تا بخواند و پس از آن خاموش ماندیم و لسی من باز به تو می اندیشیدم.

شب فرا رسیده بود، او از من پرسید، «به چه چیز فکر می کنی؟» و من این شعر را خواندم.

«ایدوست شفق در دره می خوابد».

و آنوقت او گفت: «خدانگهدار، ای سفر آرام و آهسته و صداهائیکه از دور بگوش می رسند.

ای خندیدن رهگذر، گردش آهسته چرخها که راه را طولانی می کنند. بیخ و خم نامنظر سراسیمی های تغییر پذیر، ای برخورد به یک دوست، ساعات فراموش شده و امید دیر رسیدن به محلی وحشی...»

و بازمی به سخن آمدم:

«ولی تو ای دختر مسافر و تن آسا، آیا نمی خواهی پیشانیات را به شانه ام تکیه دهی و به رویا غرق شوی؟»

و هر دو چون دیروقت بود بخواب رفتیم، در حالیکه غرق اندیشه ها و پندارها بودیم و بیکیدیگر چسبیده و فشرده شده و دستمان در دست هم بود. بعد ناگهان مثل کسانی که از خواب می پرند، بیدار شدیم:

گویا گردونه ای در راه میآید و با ماتصاف کرد. صداها و گفت و گوها و صدای برخورد زنجیرها شنیده میشد ولی ما چیزی نمی دیدیم. آوای سگها نیز بگوش میرسید. نورضعیفی چند لحظه روی شیشه های پنجره یک کلبه روستائی در آن نزدیکی درخشید و انعکاس یافت. ماهر دو لرزان و هراسان بیشتر خود را بهم چسباندیم و بیکیدیگر نزدیک شدیم.

وقتی ما خواب بودیم فانوسها را روشن کردند. با خوشحالی انبوه درختهایی را که در اثر روشنایی فانوس ها از دل تاریکیها بیرون میجستند تماشا میکردیم. من دنبال چیزهاییکه نمایشگر رسیدن به آبادی بودند و با میفهماندند هنوز راه زیادی در پیش

داریم، بودم. و بعد صدای پای یک رهگذرنشیده میشد که در راه مانده بود و روشنائی اندامش را نشان میداد و پس از چند لحظه سایه اش بزرگ و بزرگتر میگردد و پیشاپیش، در جاده میدوید تا کم کم ناپدید محو شد و سایه رقصان شب پرده ها که به عشق روشنائی دیوانه وار خود را به شیشه فانوسها میزدند ما را مجنوب میکرد. بیاد دارم وقتی از مزارع و دشتهای خلوت و بدون سروصدا و جمعیت میگذشتم، نسیمی خنک و لطیف پیشانی ما را نوازش میداد و عطرها و میوه های مرطوب و شخم زده شده به مشاممان میرسید. ما به آواز غوکها گوش میدادیم. و بعد که به مقصد رسیدیم و خنده ها آغاز گردید و اغوش خانواده گشوده و چراغها روشن گشتند و جای گرم نوشیده شد. ما هر دو در روح خود خاطره سفر خوش و مدتی را که با صمیمیت و ویژگی بطور محرمانه و پنهانی با هم بودیم گرامی داشتیم و نگهداشتیم. در «ل - م» یادت هست که وقتی شب دامن میگشتم، تا نزدیک تخته سنگ بزرگ میرفتم، دروگرانی که از همکاران خود عقب مانده بودند - به اقامتگاهشان باز



اندروید در اوج شهرت و افتخار.



ماولن در اوج زیبایی و جوانی و زمانیکه با زید ازدواج کرد.

بینم. با هم میرفتم به رختشوی خانه که در اتاق بالا بود و گاهگاه در زمانی که تو سرگرم مرتب کردن لباسها بودی من کتابی را که در فرصتهای قبل نیمه کاره گذاشته و تا پایانش نخوانده بودیم برایت میخواندم....

بما اطمینان داشتند و بهمین سبب اتاقهای خوابمان کنار هم قرار داشت بیاداری آتیب زیا را که من اول از تو جدا شدم تا بروم بخوابم ولی پس از چند لحظه دوباره بجاییکه با هم بودم بازگشتم تا بیشتر کنارت باشم و هر دو نتوانسته بودیم زود برویم و دور از هم بخوابیم؟

اوت

پیرامون ما همه چیز بخواب رفته است. و از پنجره باز که آسمان پرستاره را نمایش میدهد نغمه های پرندگان شب و آواز لرزش و رقص برگهای مرطوب که بوسیله نسیم ایجاد میشود، بگوش میرسد و آدم گمان میکند زمزمه عشق را می شنود.

من و تو تنها در اتاق از مهربانی و تب محبت مدهوش بودیم. در نوازش نسیم، بوی خوش یونجه ها درختهای زیرفون و گللهای سرخ و راز و رمز دقیق و لحظه ها و آرامش شب چیزی وصف ناپذیر و مبهم موج میزد که سبب ریزش اشک میگردد و روح میخواست از جسم بگریزد و مدهوش بوسه شود.

بقدری بیکیدیگر چسبیده و نزدیک شده بودیم که احساس میکردیم هر دو در لرزشی مطبوع پیچیده شده ایم و شب تابستان با کلمات مرموز و فوق العاده نغمه میسرود و بعد وقتی از سخن باز میماندیم و حرفی برای گفتن نداشتیم هر دو خاموش در نیانگاهی که می نداشتیم بی پایان است، مدتها چشم به یک ستاره میدوختیم و اجازه میدادیم اشکهایمان بروی گونه های ما که بهم چسبیده بودند فرو غلتند و بهم آمیزند و روحهای ما خارج از عالم مادی یکدیگر را بیوسند. صبح خیلی از دیگران زودتر برمیخاستیم و شتابزده بچگل میدویدیم و در آن هنگام هوا روشن گشته بود. علفها زیر شبنمهای لطیف برق میزدند و میلزیدند. و این منظره در دره ای که ژرف و مه آلوده بود بسیار غیر واقعی مینمود و مستی آفرین بود. همه چیز بیدار میشد و ترانه های نوبنی میسرود. روح شرمندگی برای پرستش آماده میگردد.

کم کم این مناظر زیبا و دل انگیز، را به هیجان آورد. خواستیم طلوع آفتاب را تماشا کنیم این کار دیوانگی مینمود زیرا روزها خیلی طولانی بودند. من سیه دم میامدم پشت در اتاق و آهسته در میزدم. خوابت سبک بود. زود از خواب برمیخاستی و شتابزده خود را حاضر میکردی. ولی همه اهل خانه خواب بودند. و درها هم بسته بود و ما نمی توانستیم خارج شویم. ناگزیر بکنار پنجره باز میرفتم و در حالیکه بهم چسبیده و فشرده شده بودیم رنگ پریدگی و ناپدید شدن ستارگان را تماشا میکردیم و سرخی مه سحرگاهی را میدیدیم و بعد وقتی سرخی - جای خود رابه روشنی خیره کننده و درخشندگی میداد و امان افق ارغوانی میگردد و نخستین پرتو خورشید بیدار میشد، ما به بستر خویش باز میگشتم، در حالیکه سر مست و گیج بودیم از شادی و سرور و مغز و سرواندریشه خسته و تهی، لبریز از نغمه های صبحگاهی گشته بود.

۳ ژوئن

.... نیمه شب است، من خوابم میآید ولی نمی توانم بخوابم. من در عشق غرق میشوم و از میان میروم. همه چیز در پیرامونم بخواب رفته است.

تنها هستم و میگویم. هوا لطیف است. باران میبارد. باران بهار است و برای طبیعت حاصل آفرین. نغمه ویولن که شبانگاه بگوشم میرسد از غم و رنج میکاست و دلم را چون گهواره ای تکان میداد و آرام می بخشید و اندیشه ام را روشن میساخت و گرد ملال از

۳ ژوئن

من به روح خود گفتم: پس دیگر برای لیخند چه داری؟ تنهائی تو نومید کننده است. یازدیرینت برای تو مانند کسی است که هیچگاه وجود نداشته است. حتی ناگزیری خواب و خیالهای کامستانی را نیز کنار بگذاری. بهتر است گریه کنی چون دوستان و یارانت ترا ترک گفته و تنهائی گذارده اند. گریه کن، عشقهایت پایان یافته و گذشته اند. دوران دوست داشتنی پایان گرفته است... روح من پاسخ داد و همچنان که میخندید گفت:

- اینطور خیال میکنی؟ پس از سوگواری و مرگ، عشق بال میگردد. غنهای بزرگ بخواب رفته گریانها دست از گریستن کشیده اند. ای روح من، در سیه دم تو نین نغمه آغاز کن. همه امیدها شگفته اند.

روشن میساخت و گرد ملال از

چهره ام پاک مینمود و عشق دیوانگی و جذبه میآفرید.

ای روح من... آرام و فرمانبردار، باش و گریه و زاری و نیایش کن در این شب زیبا که ترا مستی مو بخشد دیر زمانی به نیایش پرداز. ای روح من نیایش کن و آرام و فرمانبردار، باش....

مارس ۱۸۸۶

من میخواستم در بیست و یک سالگی که میل و شهوت به اوج میرسد و زنجیرهای قیود و بندهای اخلاق و میگسلد، با کار و کوشش و سختی کشیدن و رنج بردن جلوی هوسها و خواهشهای سرکش جوانی را بگیرم میخواستم در روزگاری که همه جوانان دنبال عشق و هوس و خوشگذرانی و کامستانی میروند به دیری پناه ببرم و چون یک راهب راستین از مجالس عیش و نوش و رقص و پایکوبی و جشن و سرور دوری گزینم و از دنیای لذت جسمانی بگریزم و به جهان پرشکوه و پاک روحانی پناه ببرم. و با پرهیز کاران و مرتاضان به قریه ای دور افتاده و خلوت بروم و در سرزمینی دور از آلودگی و فساد و شکوهمند و سرشار از حقیقت و پاکی و صداقت و بی ریائی بسر برم. میخواستم اتاقکی ساده و بدون لوازم داشته باشم و روی تخت جوی بخوابم و یال آسبی زیر سر نهم. کتاب مقدس را شب و روز پیش روی بگشایم و چراغی فراز سر خود برافروزم و در شب زنده داری و بیخوابی آیه های برگزیده کتاب مقدس را بدقت بخوانم و برخواستن از بیم و هراس بلرزم.

نیمه شب ۳۰ دسامبر

نوشتن؟ چه بنویسم؟ - من سعادتمندم. از فراموشی میترسم. دوست داشتم در پشت پرده زمان خاطره نیکبختی من بجای ماند.

اگر در آندوه گور شادکامیهای زندگی را بشود زنده کرد و بخوشی مثل کسی که خواب می بیند غم و شادی و تلخ و شیرین دوران گذشته را بتوان باز احساس کرد بدون رنج بردن فراوان و واقعی زندگی، من از فراموشی میترسم.

براین برگها میخواهم ثبت کنم. همانطور که گللهای پژمرده و خشک شده را که عطرشان از میان رفته نگه میداریم و بدینگونه بیاد بوی خوش آنها میساختیم، منم دلم میخواستم خاطرات را نگه دارم تا دوران شیرین جوانی را همیشه بیاد توأم آورد.

امروز من با او حرف زدم. پندارهای درخشان و امیدهای پرشکوه را برایش گفتم. امروز فهمیدم که او هم هنوز مرا دوست میدارد. من نیکبختم، چه بنویسم؟ من مینویسم زیرا از فراموشی هراس دارم.

و همه این چیزها جز در خاطره ام دیگر نیست. ولی شاید در آنسوی گور خاطره گذشته دور باز بجای ماند.

۲۸ ژوئن

من به روح خود گفتم: پس دیگر برای لیخند چه داری؟ تنهائی تو نومید کننده است. یازدیرینت برای تو مانند کسی است که هیچگاه وجود نداشته است. حتی ناگزیری خواب و خیالهای کامستانی را نیز کنار بگذاری. بهتر است گریه کنی چون دوستان و یارانت ترا ترک گفته و تنهائی گذارده اند. گریه کن، عشقهایت پایان یافته و گذشته اند. دوران دوست داشتنی پایان گرفته است... روح من پاسخ داد و همچنان که میخندید گفت:

- اینطور خیال میکنی؟ پس از سوگواری و مرگ، عشق بال میگردد. غنهای بزرگ بخواب رفته گریانها دست از گریستن کشیده اند. ای روح من، در سیه دم تو نین نغمه آغاز کن. همه امیدها شگفته اند.



# مومیای چیست و اجساد چگونگی می‌شوند



آصف نیا - آریانی

جسدی که کشف آن با جنجال عظیم روبرو شد و گفته شد که مربوط به زن جوانی است که سه هزار سال پیش مرده است

یک فرد انگلیسی موسوم به «کرنارون» سرانجام در سال ۱۹۲۲ توانست جسد «توتانخامون» را دست نخورده پیدا کند. همه اشیاء و جواهرات این مقبره و همچنین مومیایی فرعون مصری همراه یا مجسمه های شبیه به او که در اتاقهای متعدد مقبره بود و همچنین روکش تمام طلای روی صورت مومیایی که ارزش آن قابل محاسبه نیست دست نخورده کشف شد. به این ترتیب توتانخامون که خود در زمان حیات از جمله فراغه معروف مصر شد، پس از سه هزار سال منظره شکفت انگیز - حیرت آور و پرشکوهی از تمدن مردم کناره نیل را بر جهانیان عرضه کرد. این جواهرات و مومیایی فرعون مصر تنها یک هفته در معرض دید مردم کنجاو انگلیس قرار گرفت و سپس در اختیار دولت مصر قرار داده شد. اهرام مصر را فراغه برای خوابگاههای ابدی خود می ساختند. هر یک از فراغه هرمی برای خود می ساخت تا پس از مرگ جسد مومیایی شده اش در آن محفوظ بماند. احتمال می دهند که در اغلب اهرام، ابتدا اتاقهایی را برای قرار دادن تابوت ها در دل سنگ می تراشیدند. از اهرام مصر ۴۰ هرم باقی است که در مصر وسطی قرار دارد و معروفترین آنها سه هرم است که در جیزه قاهره همچنان پای بر جاست.

هرم «خنوس» یکی از بزرگترین اهرام ثلاثه مصر است و ماجرای بوجود آمدن این هرم بدست امپراطور جباری چون «خوفو» شنیدنی است و باره ای از محققین رواج هنر مومیایی کردن اجساد را از همین زمان می دانند.

«خوفو» - امپراطوری جبار بود و از اکثر پیشینیان خود مقتدرتر و ازمنه تر بود. وی بدین اندیشه افتاد که با ایجاد یک معبد عظیم، نام خویش را در جهان جاویدان سازد و از طرفی جسد مومیایی شده خود را پس از مرگ در درون یکی از سردابه های پنهانی و اسرار آمیز آن تا روز رستاخیز محفوظ و مکتم بدارد.

«مومیای» چیست و اجساد چگونه مومیایی می شود؟

مصریان باستان برای مومیایی کردن اجساد از داروها و انواع مواد شیمیایی طبیعی سود می جستند و برای مومیایی کردن اجساد، کارگاهها و یا ساختمانهای مخصوصی مهیا کرده بودند که به تعبیری این ساختمانها بمنزله

باستانشناسان جهان را به شگفتی واداشت. باستانشناسان گفتند این زیباترین مومیایی کشف شده مصر و قدیمی ترین مومیایی هاست و با کشف این جسد باید تاریخ مومیایی در مصر از نو نگاشته شود.

کشف این مومیایی پنج هزار ساله ارزش تاریخی و علمی خیلی بیشتری نسبت به مومیایی هایی که در گذشته کشف شده بود داشت و حتی از کشف مقبره «توتانخامون» که در سال ۱۹۲۲ صورت گرفت مهمتر تلقی شد. این مومیایی که اکنون در موزه مصر موجود است به مردی تعلق دارد که «نیفر» نام داشته است. «نیفر» بمعنی شتر است و مقبره نیفر نیز همانند مقبره توتانخامون پسر فرعون بزرگ مصر از دستبرد دزدان قبور محفوظ مانده بود. در قرون متمادی دزدان قبور در جستجوی قبر های لشراف زادگان مصر باستان بودند، زیرا همه می دانستند که اشراف مصر باستان پس از مرگ با جواهرات و اشیاء گرانبها بخاک سپرده می شدند و دزدان در جستجوی ثروت و اشیاء عتیقه قبر ها را می شکافتند و گور «نیفر» از جمله معدود مقابری است که از دستبرد دزدان محفوظ مانده بود. بدنبال کشف این جسد مومیایی شده، کارشناسان اظهار نظر کردند که کشف مومیایی فراغه بارها رخ داده اما مومیایی «نیفر» یکی از قدیمی ترین مومیایی هاست و بدون شک حقایق تازه ای را از سرزمین فراغه روشن خواهد کرد.

چهار سال قبل، در سال ۱۹۷۳ مردم انگلیس شاهد یکی از جالب ترین و عجیب ترین نمایشگاههای تاریخ بشر بودند.

در نمایشگاهی که ترتیب یافت جسد مومیایی شده فرعون ۳۰۱۸ ساله مصر و ابزار و اشیائی که در کنار مقبره وی کشف شده بود بمعرض دید همگان گذاشته شد.

این فرعون «توتانخامون» معروف بود که سه هزار سال پیش در کنار دره نیل می زیسته است. جالب اینکه مقبره «توتانخامون» تنها مقبره یک فرعون مصری بود که سارقین آثار باستانی و فاتحین که بر مصر تسلط یافته بودند موفق بکشف و یا نابودی آن نشده بودند.

همچنین باستانشناسان خارجی نیز که به طمع دست یازی به جواهرات و آثار ذقیمت در مقابر فراغه مصر، خاک این کشور را از غربال گذرانده بودند، نتوانسته بودند به این مقبره دست یابند.

## در کوههای بهبهان و فارس و لرستان «مومیای» طبیعی پیدا می شود.

### مومیایان قدیم برای ساختن مومیای خالص، جوان ۳۰ ساله ای را در یک کندوی عسل زنده بگویی می ساختند و پس از ۱۲۰ سال مومیای شفاف بخش بدست می آوردند

خواستند که مومیایی هر فرمانروا و خزاین او در دل این اهرام از دستبرد مصون بماند.

اتاقهای درون اهرام بسیار کوچکند و قسمت اعظم این اهرام از تخته سنگهای عظیم ساخته شده است، در بنای هر هرم میلیونها تخته سنگ بکار رفته است و بیشتر تخته سنگها بیش از یک تن وزن دارد و عجیب اینکه مصریان این بنا ها را هزاران سال پیش از اختراع ماشین های بزرگ حمل و نقل ساخته اند.

هرم «خنوس» تنها هرمی است که در حال حاضر دیدار از درون آن امکان پذیر است و اگر انسان تاب مقاومت سنگینی و گرمی هوا و بوی خاصی را که در این هرم حکمفرماست داشته باشد دیدن آن تماشایی است. در اتاقهای مرموز این هرم و سایر هرمهای مصر تابوت مردگان مومیایی شده وجود داشته و در کنار هر تابوت محفظه ای برای اشیاء گرانبها و گنجینه مردگان تعبیه شده که هنوز هم آثار و بقایای آن بچشم می خورد. در نزدیکی اهرام ثلاثه - شهر مردگان وجود دارد و قسمتی از این شهر به مقابر اعضای خاندان فراغه و شخصیت های برجسته و قسمت دیگر به مقابر مردم عادی اختصاص دارد.

در این شهر نیز مومیایی های مردگان بسیاری یافت شده است که به موزه ها انتقال یافته و به نمایش در آمده است.

پنجسال قبل کشف یک جسد ۵ هزار ساله مومیایی شده در مصر

گونگون مورد دستبرد قرار می گرفت. با این وجود بسیاری از اجساد مومیایی شده ملکه ها، پادشاهان و شاهزادگان مصری قبل از اینکه بدست شیادان بیابانهای بیفتند، توسط باستانشناسان معروف به موزه های معتبر داخل و خارج از مصر انتقال یافته است.

اهرام ثلاثه مصر که در واقع بزرگترین و معتبرترین گورستان مومیایی های جهان بشمار می آید، در دشت عظیم و سنگلاخ «جیزه» استوار شده است و با چهار هزار سال قدمت از اشگفتی های جهان بشمار می آید. چنانکه یکی از این اهرام در میان عجایب هفتگانه جهان بجای مشخصی دارد.

ارتفاع بلندترین هرم از اهرام ثلاثه به اندازه ارتفاع یک ساختمان چهل طبقه است و قاعده آن به اندازه وسعت یک محله شهر است و در دخمه های تاریک این هرم تا کنون مومیایی های متعددی از سلاطین مصر یافت شده است.

زندگی بعد از مرگ اهرام مصر مقبره فرمانروایان مصر بوده است و از آنجا که مصریان به زندگی بعد از مرگ اعتقاد داشتند، هر فرمانروایی دستور می داد که بعد از مرگ خزاین او را با جسدش دفن کنند تا روح او در جهان عقبی از آنها استفاده کند. اهرام را به این جهت عظیم ساخته اند که هزاران سال دوام بیاورد و جهانیان بدانند که فرمانروایان مصر تا چه حد عظمت و جلال داشته اند. گذشته از این می

کشف جسد یک زن در رودخانه، «شور» تهران که گفته میشود مومیایی است و به چند هزار سال قبل تعلق دارد باردیگر پرده از عملیات اسرارآمیز و پنهانی عتیقه فروشان برداشت.

نکته مهم، که بعد از کشف این جسد باردیگر در اذهان نقش بست اکتشافات غیرقانونی و انتقال اشیاء عتیقه از کشور به خارج و دریافت پولهای کلان از عتیقه فروشان و کلکسیونرها و سوداگران بین المللی است که ماموران برای جلوگیری از این اقدامات غیرقانونی گاه و بیگاه و بمنظور حفظ آثار گرانبهای تاریخی نسبت به این قبیل سوداگران شدت عملا لازم بخرج میدهند. بدنبال انتشار این خبر در روزنامه موضوع مومیایی اجساد، نگهداری و چگونگی پیدایش آنها مورد توجه قرار گرفت و آنچه می خوانید در همین زمینه است. مندرس علی حاکمی که سی و هشت سال سابقه باستان شناسی دارد و در شناسایی حفاریهای دوران تاریخی و قبل از تاریخ، هزاره، دوم، سوم و چهارم متخصص است می گوید: مومیایی یک نوع حرفه یاتکنیک است که فقط در میان مصری ها رواج داشته و اصولا در ایران این کار انجام نمی شده و هیچکس در این زمینه تخصصی نداشته و ندارد. پیدا شدن تکنیک مومیایی نیز جنبه های مذهبی دارد، اما در مورد کشف جسد یک زن در رودخانه «شور» که تصور شده مومیایی است، باید گفت: این جسد نمیتواند مومیایی باشد، زیرا بعضی از زمینهای بایر، بخصوص زمینهای که دارای طبقات نمکی خاصی هستند، در نگهداری اجساد خاصیت مومیایی را از خود نشان می دهند، البته این اجساد در زیر همان خاک نیز مدت کمی دوام می آورد و بمحض خارج شدن از زیر خاک از میان می رود. در واقع زمینهای مورد بحث سبب می شود که گوشت و پوست جسد بصورت چرم بر روی استخوان بچسبد و در عین حال موی اجساد نیز که ترکیبات «شاهی» دارد دوام بیشتر پیدا می کند و روی سرچشم سالم می ماند و پاره ای از مردم با مشاهده این قبیل اجساد تصور می کنند که مومیایی کشف کرده اند. با این توضیح اکنون نگاه می کنیم به آنچه درباره مومیای و مومیایی به ثبت رسیده است.

هنر مومیایی برای نخستین بار در مصر باستان شکل گرفته و برای نگاهداری اجساد شاهزادگان، اشراف و بزرگان حکومت مصر قدیم بکار می رفته است.

از قدیم الایام موضوع مردگان و نگهداری یا تابود ساختن آنها مورد توجه طبقات مختلف و ملل گوناگون بوده است و در هر یک از کشورها روش خاصی اتخاذ می شد.

هنوز هم در میان پاره ای از ملل این روش ها مرسوم است. از جمله سوزاندن مردگان در هند و یا مومیایی کردن آنها در مصر و به عمق دریا فرستادن مردگان در نزد ساحل نشینان آفریقا را می توان نام برد.

سرای جاویدان «زورکتو» در کتاب تمدنهای باستانی خاور نزدیک می نویسد: گور یعنی سرای جاوید بمزور زمان خیلی تکامل یافته است. چون مرده باید زندگی بظنی و بسیار طولانی را در آن دنیا بگذراند احتیاج به خیرات دارد و در نتیجه ظروف، زینت آلات لازم یا خوشایند برای زندگی نوین مرده لازم بشمار می رفته است.

در «سومر» مردگان غالبا در زیر خاک خانه شان دفن می شدند. بعد آنها را در تابوتهای چوبی، سنگی و یا گلی (گل پخته شده) می نهادند و به گورستان می بردند. در فنیقیه تابوتها را در دخمه هایی پنهان می کردند و گورستان پادشاهان «بیبانوس» و صیدون چنین بوده است و در دوران نزدیک تر تابوتهای سنگی بشکل جعبه های مومیایی مصری در آمده است. در نزد ایرانیان قدیم، گور پادشاهان و نجبا را در ارتفاع مناسب و در جدار های صخره ها می تراشیدند و باید بپذیریم، هر گونه تدفینی که اقوام مختلف قدیم انتخاب کرده باشند، تا زمان حاضر گور دست نخورده بسیار کم است.»

گورستانها از قدیم الایام مورد دستبرد بسیاری از سوداگران بوده است و در آسیای غربی و مصر بعثت گنجینه هایی که با مردگان عالی مقام دفن می شده، حرفه غارت کردن گور ها وجود داشته و هنوز هم کم و بیش رواج دارد.

یکی از اماکن که بیش از همه مورد دستبرد سارقین و یا در واقع قاچاقچیان مردگان قرار گرفته مومیایی های اهرام ثلاثه مصر است.

این اهرام در واقع گنجینه گرانبهای مومیایی های پر بها بوده است که تا چند سال اخیر به صورت



# معجزه جادوگران سرخیوست

پسر بچه سرخ پوستی بادست و روی گل الود و پرهانی که بسرش زده وارد کلاس ورزش میشود!

آموزگار که یک امریکائی بلوند است با دستور میدهد بیدرنگ دست و رویش را بشوید، اما «جاواجو» کوچولو، که حتی یک کلمه زبان انگلیسی نمیداند از جایش تکان نمی خورد. آموزگار بارامی دست او را می گیرد به روشنی می برد و دست و روی پسرک را می شوید و به سرکلاس درس باز می گرداند. اما او نمی داند که سرخ پوست کوچولو از یک مراسم مذهبی بازگشته و جادوگر قبیله برای نجات خواهر بیمار مشرف برکش او را باین قیافه درآورده است چند روز بعد، دخترک سرخ پوست میمیرد و خانواده «جاواجو»، آموزگار امریکائی او را مسئول مرگ دخترشان شناخته و بفزند خود دیگر اجازه نمی دهند پایش را به دبستان بگذارند. ازاین ماجرا اکنون پانزده سال میگذرد و با اینکه رفتار سرخ پوستان و آموزگاران امریکائی نسبت بسابق خیلی تغییر کرده، معذالک هنوز هم سرخ پوستان پای بند سنت های پزشکی مخصوص خود هستند.

هنوز هم اختلافهای زیادی میان سرخ پوستان و سفید پوستان در مسایل پزشکی وجود دارد که مقامهای امریکائی قادر به حل آن نشده اند. تاکنون سندیکاها بشرطی هزینه دارو و پزشک کارگران سرخ پوست را می پردازند که بیماران سرخ پوست به پزشکان عادی مراجعه کنند اما از هفته گذشته ۵۷۰ تن از معدنچیان سرخ پوست در ایالت «اریزونا» درخواست کرده اند که شفا دهندگان یا جادوگران سرخ پوست از همان مزایای پزشکان تحصیل کرده برخوردار شوند و به شفا دهندگان محلی دستمزدی برابر با پزشکان دیگر پرداخته شود در حالیکه سندیکای معدنچیان اریزونا با اصرار از سرخ پوستان خواسته است از برپا کردن مراسم سنتی برای شفای بیماران توسط جادوگران چشم پوشند.

اما سخنگوی سرخ پوستان تأیید کرده است: «این کار غیر ممکن است» او میگوید: «اگر ما برای شفای بیماران به جادوگران و مراسم سنتی متوسل میشویم بخاطر آن است که

باین روش درمان و اثرات روانی آن اطمینان داریم.»

باینکه اکنون شماره جادوگران شفا دهندگان نسبت به سابق کاهش یافته، اما هنوز عده زیادی پزشک محلی در میان «جاواجو» ها زندگی می کنند و هر جادوگری برای یادگرفتن فوت و فن شفای بیماران و جگونگی مراسم سنتی که در این مواقع برگزار میشود ده تا پانزده سال وقت صرف می کند.

شماره سرخ پوستان «جاواجو» در اریزونا اکنون به ۱۵۰ هزار نفر میرسد و باین ترتیب جمعیت سرخ پوستان نسبت به چهارصد سال قبل که برای نخستین بار اسپانیایی ها بوجود آن پی بردند بطور قابل توجه افزایش یافته است. سرخ پوستان اریزونا منکر پیشرفتهای سفید پوستان در علم پزشکی نیستند، با اینحال بهیچ یک از پزشکان سفید پوست اعتماد ندارند و همین تلقین و حس اعتماد به جادوگران است که آنها را در رهائی از جنگ بیماریها کمک می کند.

حقیقت این است که بسیاری از پزشکان امریکائی به قدرت خارق العاده و استثنائی شفا دهندگان یا «جادوگران» سرخ پوست ویژه در شفا دادن بیماران روانی و تقویت روحیه بیماران اعتراف دارند. جادوگر سرخ پوست بهتر از هر روانکاو امریکائی میتواند بین خود و بیمار یک رابطه نزدیک روحی برقرار کند و با تلقین و برانگیختن ایمان و اطمینان بیمار او را برای مبارزه با بیماری آماده کند.

تاکنون عده زیادی از پزشکان نامی برای تحقیقی درباره شیوه های جادوگران سرخ پوست در شفای بیماران، بیان «جاواجو» ها رفته اند و از آنچه به چشم دیده اند دچار شگفتی شده اند.

آنها میگویند سرخ پوستان واقعا در معالجه برخی از بیماریهای خطرناک معجزه می کنند آنها به عملیاتی دست میزنند که از پزشکان تحصیل کرده و باتجربه سفید پوست ساخته نیست. جادوگران «جاواجو» میتوانند از رشد غده های بدخیم جلوگیری کرده و در برخی موارد غده های سرطانی را کاملا نابود سازند.

بی جهات نیست که کارگران سرخ پوست اینقدر در مراجعه به جادوگران پافشاری می کنند.

# به زودی قرص ضد پیری به بازار می آید

قرص ضد پیری

بدعوت «انستیتو زندگی» فرانسه، هفته قبل کارشناسان زیست شناس و «بیوشیمی» از چهارگوشه جهان در یک کنفرانس پزشکی در کازینوی ویشی گرد آمده اند.

موضوع مورد بحث کنفرانس «پیکار دانش با پدیده پیری» است.

حقیقت این است که علیرغم تلاش های پیگیر دانشمندان سراسر جهان، تاکنون بشر نتوانسته است به «آب حیات» یا «اکسیر جوانی» و یادآورنی که بطور موثر از فرسودگی تدریجی «ارگانسیم» جلوگیری کند دست یابد.

با اینحال داروهائی برای مبارزه با بیماری پیری در دسترس پزشکان قرار دارد از این داروها بویژه برای سالم نگهداشتن سلولهای مغز استفاده میشود، زیرا معمولا فرسودگی جسم در سطح مغز سنجیده میشود.

«مغز»، حساس ترین عضو بدن است، سلولهای همه اعضای بدن جز سلولهای مغز در تمام دوران زندگی تجدید میشوند در حالیکه سلولهای مغز که از ده تا دوازده میلیارد «نرون» تشکیل میشود پیوسته از بین میرود، بی آنکه سلولهای تازه جای آنها را بگیرد.

زندگی مغز به سوختی که خون بشکل اکسیژن و گلوکز، بان می رساند بستگی دارد. هرگاه میزان خونی که سلولها را سیراب میکند کاهش یابد «نرون» ها نمی توانند بطور کامل تغذیه کنند. اگر جریان خون بدت پنج ثانیه متوقف شود حس

شناسائی زایل میشود و چند دقیقه تاخیر در رسیدن خون بغز مرگ حتمی را بدنبال دارد. این نارسانائی مغز که تمه پیری است ممکن است در کمتر از سنین پنجاه سالگی ظاهر شود و علامت آن کم شدن حافظه، بیخوابی، بی حوصلگی است که اغلب عواقب خطرناکی ببار میآورد. همه ساله صدها هزار نفر تنها در فرانسه بر اثر نارسانائی مغز فلج میشوند و صدهزار نفر دیگر بر اثر فساد مغز میمیرند.

تاکنون پزشکان برای جلوگیری از نارسانائی مغز به محض مشاهده علامت خطر از داروهائی برای بازکردن مجاری خون استفاده می کردند، اما این داروها ریشه بیماری را از میان نمی برد. بگفته خانم «دانیل گالان» مدیر آزمایشگاههای «دوس» داروئی که بتازگی کشف شد، برای مبارزه با نارسانائی مغز بسیار موثر است.

داروی جدید در آزمایشگاهها نتایج مثبت و رضایت بخش داده است. برای نخستین آزمایش دودسته موش انتخاب شد. دسته اول که تحت تأثیر دارو قرار گرفته بودند توانستند ده دقیقه در برابر ترسیدن اکسیژن مقاومت کنند در حالیکه موشهای دسته دوم پس از چهل و پنج ثانیه خفه شدند. آزمایش روی انسان نیز کاملا موفقیت آمیز بوده است.

«گیبس بارتولین» یکی از دانشمندان مشهور که در آزمایشگاه «دوس» مشغول مطالعه است در این باره می گوید:

بررسی پدیده پیری و فرسودگی مغز هنوز در مراحل مقدماتی است اکنون سنندین آکپ در سراسر جهان درباره بیماریهای مغز پژوهش می کنند.

موسسه «دوس» اکنون سالی صدو چهل میلیون تومان در این راه مصرف می کند.

چهارصد پژوهشگر که در سه مرکز مهم این آزمایشگاه کار می کنند با هزاران پزشک در سراسر جهان در تماس هستند، یکی از هدفهای این فعالیت های جهانی آماده کردن مغز بمبارزه با گذشت سالها و جلوگیری از نابود شدن «نرون» های مغز است، تاکنون داروهائی برای این منظور تهیه شده ولی برنامه ریزی و عرضه آنها بیازار هنوز امکان پذیر نشده است دکتر «تستیه» درباره این پژوهش های پیگیر جهانی گفته است:

ما اکنون وارد عصر جدیدی در مبارزه با بیماری مغز و جلوگیری از فرسودگی آن شده ایم که نتیجه اش تا پنج - شش سال دیگر ظاهر خواهد شد. سرویس ملی بهداشت امریکا در گزارشی که بتازگی انتشار داده پیش بینی کرده است که در سال ۱۹۹۰ افراد هرابامداد یک قرص مبارزه با پیری خورده و با خاطری آسوده بسر کارهای شان خواهند رفت.

## مومیائی

غیبالخانه بوده است و در واقع آخرین نقطه ای بوده که انسان با اجساد تماس می گرفته و پس از آن جسد مومیایی شده و به مقبره های مخفی انتقال می یافته است.

مومیایی کردن در گذشته و حال تفاوت بسیاری پیدا کرده است و اگر مومیایی کردن اجساد را یک هنر یا یک حرفه بنامیم پیشرفت آنرا مدیون علم شیمی هستیم.

ناگفته نماند که بسیاری از مومیایی هایی که در گذشته انجام شده، همچنان اعتبار و اهمیت خود را از دست نداده است، کما اینکه پیدا شدن مومیایی «توتانخامون» نشان داد که مصریان قدیم تا چه اندازه بر هنر خویش تسلط دارند و داروها و لوازمی که بکار می بردند سالهای سال کاربرد قابل ملاحظه داشته است. در گذشته پس از خالی کردن امعاء و احشاء اجساد - بوسیله داروهای شیمیایی مخصوصی که روی پوست مردگان می مالیدند، عمل مومیایی انجام می شد و در زمان حاضر چنانچه در موارد استثنائی نیازی به مومیایی کردن جسدی پیدا شود بوسیله تزریق داروهای مخصوص در زیر پوست و در درون رگها و مواضع بدن اینکار انجام می شود. در واقع محلولهای لازم در تمام بدن منتشر می شود و وجود این داروها و پراکنده شدن آن در قسمتهای مختلف بدن باعث جلوگیری از فاسد شدن جسد می شود. نکته مهم اینکه با شدت و ضعف و تغییر فرمول داروهای مربوط - دوام جسد مومیایی شده متغیر است و معمولا مومیایی هایی که در حال حاضر در مصر انجام می شود، برای مدت ۱۵۰ سال دوام دارد. در

طریق جدید مومیایی، شکم جسد پاره نمیشود و کلیه امعاء و احشاء و سایر اجزاء در همانحال باقی می ماند.

وقتی که عمل مومیایی پایان پذیرفت، بدن بحالت عادی خواهد ماند و ضمنا هیچگونه دارویی روی پوست مالیده نمی شود و عینا یک جسد معمولی بجای می ماند که البته این جسد پس از مدتی بر اثر مرور زمان و تبخیر آب و مایعات آن خشک شده، صورت و اعضای بدن کوچکتر از حد معمول می شود. رنگ پوست تیره تر می شود و علت این امر نیز خشک شدن پوست و چسبیدن آن به استخوان است.

اما در مورد خود «مومیای» که دارویی شفابخش است بحث ها و اظهار نظرهائی گوناگونی وجود دارد. «مومیای» در واقع نوعی دارو است که برای درمان درد مفاصل بکار می رفته و گمان نمی رود در حال حاضر نمونه ای از آن موجود باشد.

برای ساختن «مومیای» کیمیاگران کهن روش های متعددی اتخاذ کرده اند و اصولا ساختن و بدست آوردن «مومیای» بسیار مشکل بود و کمتر کسی موفق به تهیه آن می شده است و روی این اصل بهای مومیای نیز گران بوده و مقدار کمی از آن ارزشی بسیار داشته است. در صفحه ۴۴۴، فرهنگ «غیبات المده» شرحی در زمینه تهیه مومیایی آمده که خواندنی و شگفت انگیز است. در این فرهنگ در برابر کلمه مومیایی نوشته شده است:

«چیزیست سیاه رنگ و آن دو قسم باشد. که طفلی سرخ رو و سرخ موی را گرفته پوروش می دهند، چون عمرش قریب به سی سال رسید، کیندوی سنگینی را

راست کنند و آن کیندو را به شهد و ادویه پر کنند و آن جوان در آن کیندو استاده کرده، بند نموده، تاریخش بر آن مینگارند.»

چون یکصد و بیست سال منقضی گردد آنرا می گشایند. هر چه از آن شهد و ادویه در آن کند و می ماند همه مومیایی باشد. ضمنا برای شکستگی در هر عضو، همان عضو آن شخص بکار برند. بعضی از محققین چنین نوشته اند که «یانی» نام قریه ایست از مضافات پارس، قریب آن در کوه تالابی است. بعد از سالی در آن چشمه ای جوش می آید، بر کنارش «دوسمتی» مانند موم منجمد می گردد. «دوسمت یعنی چربی» - مردمان حاکم آنجا بر آن چشمه متعین اند، «دوسومت» را می گیرند و آنرا به آن قریه نسبت کرده، مومیایی نامند. صاحب کشف نوشته بر در آن - (بر در آن چشمه) - غربالی از مس وصل کنند و بعد از یکسال غربالی را بر میدارند و در آن چند درهم مومیایی یابند و صاحب برهان رشیدی نوشته که در اصل «موم آئین» بوده چرا که چون از کان بر می آورند مانند موم نرم باشد، بر اثر کثرت استعمال تغییر شکل داده مومیایی شده است.

در جلد چهارم فرهنگ معین ص ۴۴۵ زیر لغت «مومیای» می نویسند: «دارویی که مرده را بدان حنوط کنند:

مومیایی. مصریان قدیم در حنوط کردن مردگان مهارت داشتند و طریقه حنوط کردن این بود که نخست نعش میت را شکافته امعاء و احشاء و دیگر اعضای درون او را بیرون آورده جای آنها را با ادویه و عطریات از قبیل

«مروکاسیا» و «زفت» - می انباشتند. و اینها رطوبت بدن را بخود جذب کرده جسد را از فساد نگاه می داشتند. سپس بیرون جسد را نمک باروت باشیده و یا هفتاد روز در نمک باروت می گذاشتند. آنگاه بیرون آورده در کتانی که با عطریات و ادویه خوشبو پرورش یافته بود پیچیده و در تابوتی از چوب خمیر یا سنگ می نهادند.

مومیایی ماده ای سیاه رنگ و نیم جامد است که در نتیجه اکسیده شدن هیدرو کربورهای نفتی در شکافها و شکستهای طبقات زمین که در مجاورت ذخایر نفتی زیر زمینی هستند پیدا می شود. مومیایی در حقیقت عبارتست از یک نوع قیر طبیعی که غالبا مخلوط با شن و خاک میباشد و بنا بر این نوعی اسفالت طبیعی - همیشه در محل هایی که مومیایی پیدا می شود وجود میابد.

مومیایی در ۱۰۰ درجه حرارت ذوب می گردد و وزن مخصوصش در حدود ۱/۲ است. در ترکیبش علاوه بر هیدرو کربور، اکسیژن و ازت و گاهی گوگرد هم وجود دارد. از حل کردن مومیایی در روغن ماده نرم و خمیری شکلی بدست می آید که سابقا بر روی پوست بدن در نقاط ضربه دیده می مالیدند. به مومیایی، قیر طبیعی، زفت رومی، عرق الحبال، قیر معدنی، زفت، زفت یاقس، زفت البحر، حم، کفرالیهود، قفرالیهود، اسفالت معدنی و اسفالت نیز می گویند.

مومیای اخیر در غارهای بعضی کوههای بهیمان و فارس و لرستان و سواحل دریای مغرب از شکاف سنگها بیرون می آید و بهترین آن سیاه براق است که بوی بدی نداشته

باشد. شرب محلول آنرا در روغنها و ضماد آنرا جهت شکستگی اعضا و بیرون رفتن مفاصل و کوفتگی و پاره شدن عصب و عضله در طب قدیم تجویز می کردند. در عهد صفویه مومیایی فارس ممتاز بود و تمام محصول آن از کوهی نزدیک جهرم بدست می آمد، متعلق به شاه بود و او یا آنرا می فروخت و یا برسم هدیه برای حکام و بزرگان و پادشاهان دیگر می فرستاد.

مومیاگر - کسی بود که بدن مرده را مومیایی می کرده است و مومیایی مصنوعی ترکیبی از موم، تربانتین و قیر است.

ویل دورانت در تاریخ تمدن - جلد یکم، صفحه ۲۲۵ می نویسد: «مصریان برای مومیایی کردن متحمل رنج فراوان می شدند و به اندازه ای در این کار پیشرفته اند که هنوز تارهایی از موی تکه هایی از گوشت چسبیده به استخوان شاهان دیده می شود.»

هرودت مورخ بزرگ نیز مومیایی کردن را چنین توصیف کرده است: در آغاز کار مخ مرده را با چنگکی از بینی بیرون می آوردند و چون پاره ای از مخ را به این ترتیب خارج می کردند، باقی مانده آنرا با داخل کردن پاره ای داروها بیرون می آوردند. پس از آن با سنگ برنده ای پهلوی مرده را می شکافتند و امعاء و احشاء او را خارج می کردند. آنگاه درون شکم را با شراب خرماس می شویند و بر آن گردهای خوشبو می پاشند و سپس آنرا با «مس» خالص و فلوس و چیزهای معطر دیگر پر می کنند و پهلوس را بصورت اول خود می دوزند. چون این کارها تمام شد

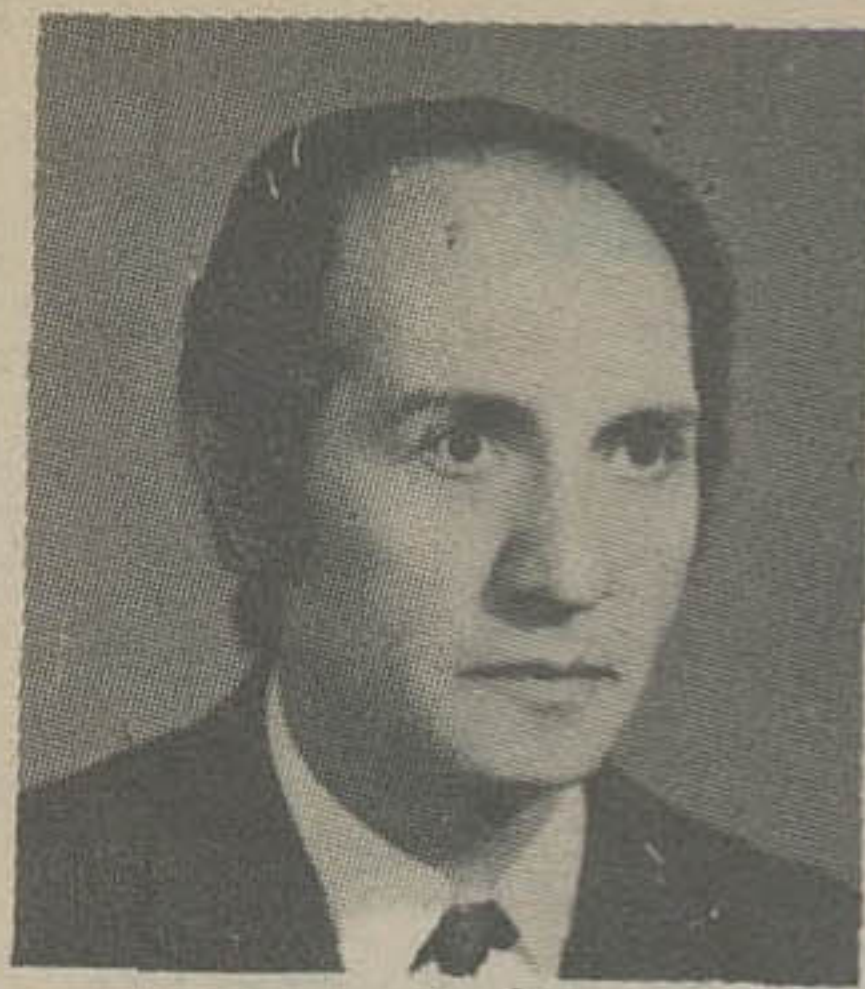
نعش را مدت هفتاد روز در حمامی از «نسترون» سیلیکات سدیم و الومینوم قرار می دهند و این حد قانونی است که کسی نباید از آن تجاوز کند.

پس از این مدت مرده را از حمام می آورند و می شویند و با نوارهای پارچه اغشته به موم آنرا نوار پیچ می کنند. و این نوارها را با قشری از ضمغ مخصوص می پوشانند که مصریان آنرا معمولا بجای سربیم بکار می بردند. چون این کارها تمام شد صاحبان مرده، جسد مرده خود را می گیرند و برای آن تابوتی از چوب بصورت انسان می سازند و مرده را در آن می گذارند. پس از آن که در تابوت را محکم بستند آنرا در لحد بصورتی قرار می دهند که ایستاده و به دیوار تکیه داده باشد.»



پهلوس را بصورت اول خود می دوزند. چون این کارها تمام شد





جعفر شهری

برایان چاپ می کنیم تا در مجموع «داستان تهران» بزرگ امروزی را با همه خصوصیات گذشته اش بدانید. تهیه این مطالب متجاوز از ۱۰ سال به طول انجامیده و شما حاصل کار ده ساله محقق معروف جعفر شهری، نویسنده آثاری چون حاجی در فرنگ، رمان بزرگ شکر تلخ، انسیه خانم، بیوگرافی من، گزنه، و دیگر آثار محققانه بی را که بیشک نیاز به توصیف ندارد. خواهید دید.

می برید و شاهد مثال می آورید... در این سلسله مطالب که با نام «داستان تهران» از نظران می گذرد، هر چه از تهران شنیده اید از کفن دزدها و کفن پوشها، گرفته تا جراح و قلمدانساز، توپ مرورید، خاتون سیواری، گلریزان، عباس سیکاری، اجیل مشکل گشا و قصه بیرخارکن و دهها مطلب دیگر که هر کدام به شکل یک داستان کوتاه جالب تهیه شده

عجیب تر که شما فقط نامی از آنها شنیده اید. قهوه خانه قنبر، سید غشی، استاد رمضان سلمانی، میرزاغلامعلی خان دوا فروش و بسیاری دیگر که شما نه آنها را می شناسید و نه می دانید چرا چنین شهرت یافته اند. بی آنکه داستان زندگی شان را بدانید، در تکیه کلامها و گفتارهایشان از آنان نام

این تهران بزرگ که حالا چهار و نیم میلیون انسان را در خود جای داده، که یک میلیون و پانصد هزار اتومبیل در خیابانهایش عرصه را بر مردم تنگ کرده اند و صدها خیابان و هزاران کوچه تو در هم پهن و باریک دارد... این تهران که حالا خواهر خوانده «لوس آنجلس» است و از شهرهای بزرگ دنیا به شمار می آید. داستانی عجیب دارد با آدمهایی

محدود به جنوب بازار چهل تن و امامزاده سید اسماعیل و میدان مال فروشها و میدان امین السلطان و گمرک و خانی آباد و دروازه غار و پا قاپوق (میدان اعدام یا میدان محمدیه فعلی)

\* محله «دولت» محدود به خیابان لاله زار خیابان شاه آباد و استانبول و خیابان فردوسی «علاء الدوله» و خیابان سعدی «لختی» و خیابان اکیاتان (واکن خانه) خیابان ایران (عین الدوله) و خیابان ژاله (دوشان تپه) و خیابان نظامیه (بهارستان) و دروازه شمیران و دروازه دولت و متعلقات آن که بعد از چهار محله سابق الذکر که بوجود آمده بود و جزء محلات جدید الاحداث و غیر قابل اعتنای شهر بحساب میامد.

دروازه های داخل شهر غیر از دروازه های سیزده گانه که در امتداد خندق ها شهر را در محاصره داشتند، دروازه های دیگری نیز در داخل یعنی در مرکز شهر وجود داشت که حدود ارک شاهی و عمارات شاهی و کاخهای سلطنتی را از شهر مجزا مینمود. که عبارت بودند از: دروازه چراغ گاز (شرق) میدان سپه اول خیابان امیر کبیر که با آجر و گچ و بدون زینت ظاهر ساخته شده بود.

\* دروازه «باب همایون» که اول خیابان باب همایون مشرف به جنوب غربی میدان سپه (مقابل دیوار غربی بست و تلگراف) یا سردر نقاره خانه که در اعیاد و جشنها در آن نقاره مینواختند قرار داشت.

\* دروازه خیابان «علاء الدوله» که اول خیابان فردوسی مشرف بمیدان سپه بود.

\* دروازه «ارک» در جنوب میدان ارک که بر سر در آن نیز نقاره خانه ساخته شده بود

\* دروازه «نون» دروازه کهنه ای بود در انتهای بازار عباس آباد که از زمان صفویه بر جای مانده بود که مخروبه آن هنوز برقرار است.

### خیابانها و اماکن آنها خیابان باب همایون

اولین خیابان مشجرکه خلاف دیگر خیابانها درخت و سایه در آن دیده میشد خیابان باب همایون بود که باسامی (ارک، دالان بهشت، دراندرون، لقانظه و نقاره خانه) نیز نامیده شده.

باب همایون از ابتدای دروازه نقاره خانه (ساختمان فعلی اداره راهنمایی) شروع و تا جلو سردرالماسیه یعنی درب شمالی اندرون شاهی (محل فعلی نرده های شمالی وزارت دارایی) کشیده میشد. دردوسوی آن نهرهای پر آب جریان داشت و چنارهای بلند سالم و یک اندازه ای که از دوران صفویه بجا مانده بود قرار داشت. شاخه های درختان سر بهرم آورده و در تابستان ها با شاخ و برگ بهم پیچیده منظره ای دلربا و فضایی تاریک و روشنی بوجود می آورد. و پاتوق و تفرجگاهی بود برای زیبا پسندان و از آنجا که معبر خاص شاه و درباریان بود به نظافت و نگهداری آن رسیدگی فوق العاده ای میشد.

لقانظه درابتدای خیابان باب همایون کافه ای بود بنام «لقانظه» که شخصی

## داستان تهران: قصه مر موزوشنیدنی کفن دزدهای تهرانی



می دانید که تهران امروز را «طهران» می نوشتند، ظاهرا «طهران» از لغت طاهران (پاکان) گرفته شده و وجه تسمیه اش اینست که مردم تهران مردمی پاک با خصوصیات انسانی و خصایل پسندیده بودند.

«طهران» ابتدا دهستان شهر مانندی بود، محدود و محصور در مساحتی سیصد هزار به تخمین آمده بود. این نامعلومی جمعیت از آن جهت بود که هنوز امار و احصائیه ای از مردم در دست نبود، صدور شناسنامه معمول نشده بود و تا اولین سرشماری که اوایل سلطنت رضا شاه کبیر، صورت گرفت، تعداد جمعیت نه در تهران بلکه در کلیه شهرهای کشور فقط با حدس و گمان معلوم می شد. تهران بشکل یک هشت ضلعی ناقص الاضلاع بود که باخندقی که به دور آن جفر شده بود، ازخارج شهر تفکیک می شد و محدوده آن مشخص می گردید، تهران با ۱۲ یا ۱۳ دروازه با دنیای خارج مرتبط می شد.

عرض خندق از ۶ تا ۱۰ ذرع و عمق آن ۴ ذرع بود که برای آخرین بار، در زمان ناصرالدین شاه حفر شد و محدوده تهران را نسبت به دوره شاه طهماسب صفوی که بیش از یک فرسخ محدوده نداشت، تا چهار برابر وسعت بخشید، این خندق را ظاهرا حفر کرده بودند تا بهنگام حمله دشمن در آن آب بیندازند و مانع ورود دشمن به شهر شوند. اما چون تهران شیب دار است هر چه آب به خندق می انداختند از قسمت شمالی شهر به قسمت جنوبی، تخلیه می شد، یعنی قسمت های شمالی خندق همیشه خالی از آب بود!

خندق نشینی ها سابقه احداث خندقهای اطراف تهران بدوران صفویه میرسد و در زمان ناصرالدین شاه به سبب گسترش شهر خندقهای جدیدی (خندقهای ناصری) ساخته شد و تقریبا وسعت شهر را که به ۲۰ کیلومتر مربع میرسید در بر میگرفت.

دیواره این خندقها به مرور ایام در اثر ریزش برف و باران و سیلابها و هم چنین عدم مواظبت رویه ویرانی رفته و شکافهای متعددی در آنها ایجاد شده بود و همین شکافها و شکستگی ها بود که معبری برای عبور کاروانیان و چارباداران شده بود ازاین طریق بدور از چشم دروازه بانان و ناوآقل میتوانستند اموال و بخصوص اجناسی را که حکم قاچاق داشت عبور دهند... علاوه بر این، خرابیها بصورت محل تجمع و سکونت روز و شب فقرا و غربا و کولی ها و ارادل درآمده بود و جماعتی از قلندران و دراویش و فواحش بدون مزاحمت میتوانستند در آن تردد و زندگی کنند.

در اطراف این خرابیها کولپها و شترداران و قاطرچیان سیاه چادرهای خود را افراشته و آنجا را محل نگاهداری احشام کرده بودند.

درویش «کوتوال» از جمله دراویشی که در خرابه های خندقهای اطراف تهران دهمه ای را برای خلوت خویش گزیده و از جادر پاره و حصیر و گونی سرسایه ای برای خود ساخته بود و باین ترتیب «خانقاهی» فراهم آورده و مریدانی را بدور خود جمع کرده بود «درویش کوتوال» محل سکونت «درویش کوتوال» حوالی خندق دروازه دولاب بود که با عده ای از مریدان به کشیدن چرس و پنگ و حبشش و امثال آن میپرداختند و از بین آفتونهائی که در دسترس داشت مشتاقان و سر سپردگانی یافته

غربی مشرف بمیدان ژاله) و بالاخره دروازه بی سقف و ستون اجری مخصوص «ماشین دودی» قطار حضرت عبدالعظیم از این طریق رفت و آمد می کرد این دروازه ها که جز دروازه «ماشین دودی» بقیه با تفاوتهایی مختصر با برداشتی از معماری زمان صفویه احداث شده بود و زیر بنایی بمساحت صد تا صد و بیست ذرع مربع داشت «بطول پانزده و عرض هشت ذرع» بدین شکل که یک دهانه بزرگ در وسط و دو گوشواره در دو طرف آن قرار گرفته بود. محفظه های دو گوشواره داخل بصورت دو اتاق (۶×۴ ذرع) برای ماموران و دروازه بانان درآمده بود و با کاشی های منقوش زیبایی تزئین شده بود. این دروازه ها شامل هشت مناره کوتاه ظریف بود که با تصاویری از پهلوانان باستانی ایران مانند رستم و گیو و گودرز و صحنه های نبرد رستم و سهراب، رستم و افراسیاب و رستم اشکیوس و دیو سفید و غیره زینت یافته بود.

بطور کلی محدوده شهر تهران بدین شکل بود که شمال آن از شرق به غرب از نزدیک پیچ شمیران شروع و تا چهار راه کالج ادامه می یافت و غرب آن از زیر چهار راه شاه تا نزدیک میدان گمرک و جنوب آن امتداد خیابان شوش تا

مردان مسن انس و الفتی نداشت روزهای کسادی کاربالای خاخریز خندق دروازه غار رو به آفتاب می ایستاد و مانند طواغیت که امتعه خود را با فریاد و تعریف عرضه می کنند فریاد می کشید و بدین ترتیب مردم را بدور خود جمع می کرد.

در هر طرف از جهات چهارگانه شهر سه دروازه وجود داشت که عبارت بودند از: در شمال شهر دروازه شمیران (حدود شرق سه راه شمیران فعلی، مقابل زایشگاه زنان)، دروازه دولت (درتلاقی خیابان های سعدی، شاهرضا و روزولت) و دروازه یوسف آباد (چهار راه کالج فعلی) و در غرب شهر دروازه باغشاه (انتهای خیابان سپه فعلی)، دروازه قزوین (میدان قزوین) و دروازه گمرک (انتهای خیابان امیریه رو به میدان گمرک. در جنوب شهر دروازه خانی آباد (میدان خانی آباد در تلاقی خیابان خانی آباد، خیابان شوش)، دروازه غار (بین میدان خانی آباد و میدان شوش) و دروازه شاه عبدالعظیم (میدان شوش ابتدای جاده شهر ری) و در قسمت شرق شهر دروازه خراسان و (میدان خراسان ابتدای جاده خراسان)، دروازه دولاب (سه راه شکوفه) و دروازه دوشان تپه (انتهای خیابان ژاله

بدریش کوتوال که بگذریم، درویشان و قلندران و تارک دنیاهایی نیز وجود داشتند که هر چند گاه در خندقهای نزدیک دروازه ها فرود میامدند. و بعضی از آنها صاحب کشف و کرامات نیز بودند و به گره گسائی کار مردم و مریدان میپرداختند. از میان این مواد مخدر «قلیان حبشیش» و «دوغ وحدت» رایج تر بود که نشئه آن خراباتیان را روزها و هفته ها معتکف آستان میگردداند و «کوچه خرابات» که هنوز در نزدیکی دروازه دولاب بجای مانده بنام او مشهور است.

زنهای خندق چنانچه ذکرش گذشت گوشه هایی از خندقهای اطراف تهران محل سکونت فواحش و زنان بدکاره شده بود و دربار این زنها داستانهایی بر سرزبانها بود.

از آن جمله زنی که به «زینت» قدره کنش» مشهور بود. که غالباً مست می کرد و خندقهای بین دروازه شاه عبدالعظیم و دروازه غار را قرق میکرد و نیز زنی مشهور به «مونس گیس بلند» که با چوب دستی اش ده جوان گردن کلفت را حریف بود. و از همه مشهورتر زنی بود بنام زینب که باوزن کور می گفتند «زینب کور» شلیته ای بلند و سرخ میپوشید و چشمانی تنگ و بی مژه داشت و جزبا



# داستان تهران: زنهای خندقی کفن پوشها و... خواندنی های دیگر در باره تهران



بنام غلامحسین خان لقانطه انرا دایر کرده بود. لقانطه قهوه خانه ای بود. بسیار باصفا و زیبا که برعکس قهوه خانه های آن دوره که بساط قهوه را جمع کرده بودند به مشتریان قهوه نیز میدادند و در تابستان از مشتریان با انواع شربت و بستنی پذیرایی میشد. در جلو لقانطه حوض کاشی زیبایی بود که قسمتی از آب نهر خیابان از میان آن عبور میکرد و فواره ای نیز در وسط آن قرار داشت. اطراف حوض و حاشیه نهرچمن و گلکاری بود و باگلدانها و قلیانهای بلور بادگیر نقره که دوران چیده بودند محوطه جلو قهوه خانه منظره ای بدیع یافته بود. و در تابستان با چیدن میزوسندلی دریاده رو و در زمستان در داخل قهوه خانه از مشتریان پذیرایی میشد. درودیوار و سقف داخلی قهوه خانه باعکس و تابلو دیوارکوب و چهل چراغهای متعدد زینت یافته و محلی بود برای وقت گذرانی و تفریح مردم و تماشای درشکه و اتوموبیلهای اعیان و رجال که از طریق این خیابان رفت و آمد می کردند. بنابه رسم زمان جای و قلیان و انواع شربت ها متاع این قهوه خانه بود.

### قورخانه

کمی پائین از لقانطه و درست غربی خیابان باب همایون اداره «قورخانه» بادی بزرگ و جلوه خانی نیم هلالی قرار داشت که هنوز جلوه خان و سردر اجری آن جا برجاست. قورخانه گرچه کاراصلی اش ساختن اسلحه و مهمات و سازوبرگ جنگی بود اما کمتر اثری از آنها بچشم نمیخورد و تنها فعالیتش منحصر بود به تهیه وسایل آتشی که در نمایش شبهای عید و جشنهای ملی و مذهبی بکار برده میشد.

دوقورخانه تابلوهایی از یاروت باشکال پرچم و تاج و شیرومشابه آن و همچنین شفشه، خمپاره، ترفه و پاچه خزک ساخته میشد که بوسیله آن ها موجب سرگرمی و تفریح مردم فراهم میشد.

### خیابان ناصریه

خیابان ناصریه (ناصرخسرو)

فعلی) که از بانی خود «ناصرالدین شاه» نام گرفته بود از میدان توپخانه شروع و پس از گذشتن از میدان شمس العماره با یک انحنای سه راه مسجدشاه و خیابان جیانخانه (بوزرجمهری) متصل میشد. این خیابان نیز در ابتدا همچون باب همایون پردرخت بود و نهرهایی از طرفین آن جریان داشت ولی به سبب کم شدن ترد شاه و بزرگان و کم توجهی بان، از رونق افتاد و اندک اندک رو به ویرانی گذاشت.

کمی پائین تر از این سمساری ها به ترتیب «مبال رئیس» که مستراح عمومی خیابان بود، قهوه خانه «بنجه باشی»، چند دکان و در، هیت وزرا واقع شده بود.

در سمت شرقی خیابان ناصریه فاصله هایی میان خانه ها و دکان ها کوچه های معروف «کوچه امام جمعه خوبی»، «کوچه خدابندلوا»، «کوچه خراسانی ها» که در حال حاضر تقریباً بهمان شکل اولیه بیجامانده و میدان شمس العماره و بازار کنارخندق که بعدها ضمیمه خیابان ناصرخسرو گردید واقع بودند.

### «در» وزرا و داستان آن

درازمن هیئت وزرا غالباً در عمارت بادگیر تشکیل میشد و اعضاء هیئت از در بزرگ شمس العماره رفت و آمد می کردند و بهمین سبب به در وزرا مشهور شده بود، و معمولاً اتومبیل رئیس الوزرا که ماشین کالیسکه ای هفت نفره سیاهی بود جلو دران توقف میکرد و رهگذران و بخصوص بیچه ها برای تماشای اطراف آن جمع میشدند و باعث شلوغی جلو در وزرا شده و مزاحمت راننده را فراهم میکردند، راننده برای رفع مزاحمت بیچه ها تدبیری اندیشیده بود باین ترتیب که با سیمی جریان برق را از «دلکو» ماشین به بدنه آن وصل کرده بود، گرچه این عمل موقت توانسته بود از «انگولک» بعضی بیچه ها به ماشین جلوگیری کند ولی عده ای راهم جری تر ساخته بود از جمله بسرکی که بنام «احمد که به» (احمد یاور) مشهور بود و از بیچه های

شورر خیابان ناصریه بشمار میامد یکی از روزها با سبخی که در دست داشت برای خط کشیدن به ماشین رئیس الوزرا به آن نزدیک شد و به مجرد تماس نک سیخ به بدنه ماشین جریان برق بسرک را ازجاکنده و به جوی آب برتاب کرد، «احمدیاور» پس از برخاستن باجوب و سنگ و اجر به اتومبیل حمله کرد و بنای فحاشی گذاشت، و هرچه ازدهانش درآمد نثار شوهر کرد.

### کفن زدها - کفن پوشها یا ارواح جان بسر شده!

دسته دیگر از ساکنان خندقها جماعتی هم بودند که بآنها کفن دزد می گفتند، این دسته روزها در قبرستانها پرسه می زدند و قبور تازه را نشانه می کردند و شبها اجساد تازه درگذشته را از قبر خارج کرده و کفنهای آنان را می دزدیدند.

و بسا کارهای خلاف که با نوجوانان و زنان و دختران واقع میشد پس از اینکه این جماعت مورد لعن و نفرین مردم و منبری ها واقع شدند. حرفه کفن پوشی رابجای کفن دزدی انتخاب کردند. و شبها پارچه ای سفید مانند کفن می پوشیدند

و در اطراف گورستانها و معابر خلوت مانند سرقبر آقا، گذر حاج غلامعلی و صابون پز خانه که محل عبور و مسیر مردم جنوب شهر بود مخفی میشدند و با آن هیئت ترسناک در مقابل رهگذران قرار میگرفتند و آنها را لخت کرده و اموالشان را بغارت می بردند تا آنجا که کفن پوشی چنان هول و وحشتی در دل مردم انداخته بود که از غروب آفتاب به بعد کسی

جرئت نمی کرد از خانه بیرون بماند و در چنان گذرگاههایی قدم گذارد. تا آنجا که حتی مامورین حفاظتی نیز از برخورد و مقابله با آنها سرپا می زدند و شانه خالی میکردند. ترس و وحشت مردم از کفن پوشان بنا به عقیده خرافی قوت پیدا می کرد که معتقد بودند آنها ارواح جان به سر شده تی هستند که دچار عذاب الهی شده و از قبر خارج شده اند. تا آنکه چند تن از دزدان (شب رو) قلدرتر و خطرناکتر از کفن پوشها به مقابله آنها برخاستند و بساط آنها را برچیدند.

### عاقبت خندقها

پس از قاجاریه که در شهر نظم و نسقی برقرار شد و دزدان و راهزنان و کولپها و دیگر خندق نشین ها رانده شدند، خندق ها روزها محل بازی اطفال و تفریح گاه نوجوانان گردید و شبها مبدل شد به جای عیش و نوش و باده گساری «جوجه مشدی»ها و مکان امنی برای تمرین صدا و ساز و کمانچه مطربها تا آنکه خندقها پرشد و دروازه ها خراب گردید و چهار خیابان مهم این زمان (خیابان شاهرضا، خیابان سی متری، خیابان شوش و خیابان شهباز) در محل آنها احداث شد.

### تعداد خیابانها

در این زمان تعداد خیابانهای اصلی و فرعی بیش از ۴۰ - ۳۰ خیابان نبود. اگرچه نام خیابان داشتند بلکه بعضی جز کوچه های کج و معوج و تنگ نبودند و طول اغلب آنها بیش از چند صد قدم نمیشد مانند خیابان نظامیه که از میدان بهارستان شروع شده و به سرچشمه می رسید و غالباً نیز ساکنان اینگونه خیابانها اندک بودند. خیابانهای معروف آن زمان که

بعضی با تغییراتی در عرض و طول در حال حاضر نیز وجود دارند عبارت بودند از:

- خیابان ناصریه - خیابان چراغ گاز - خیابان جبا خانه - خیابان گارد ماشین - خیابان اسماعیل میرزا - خیابان لاله زار - خیابان لختی - خیابان جلیل آباد - خیابان باغشاه - خیابان حسن آباد - خیابان امیریه - خیابان منیریه - خیابان بلورساز - خیابان مهدی موش - خیابان شاه آباد - خیابان استانبول - خیابان علاءالدوله - خیابان نظامیه - خیابان واگن خانه یا باغ وحش یا قیل خانه - خیابان عین الدوله - خیابان آب سردار - خیابان دروازه شمیران - خیابان صفی علیشاه - خیابان باب همایون - خیابان صاحبجمع - خیابان ملک - خیابان حاج عبدالصمد - خیابان ارمانه - خیابان ظل السلطان.

بعضی از خیابانهایی که ذکر شد با همان نام های قبلی هنوز وجود دارند مانند جلیل آباد (خیام)، عین الدوله (ایران).

و حالا میردازیم به شرح بعضی از خیابانها و اماکن مشهور آن دوره. در این موقع، رئیس الوزرا که مرد متوسط القامه ریش داری بود باتفاق هیئت وزراء سر رسید و ماجرا را مشاهده کرد و باملایمت و ملاطفت احمدرا از راننده جداساخته و مشتی پول نیز در دستهایش ریخته، از شجاعت و شهامت اوستایش کرد، نتیجه کار «احمد یاور» باین گونه است که او بعدها در زمره جوانان مزاحم و منحرف محل درآمد و شبی در نزاعی یکی از یاران خود بنام «مهدی کله پز» را باکارد از پای درآورد و خود نیز بدار اوخته شد.

### سید علمدار

سید علمدار یکی از معرکه گیرها بود که با ذکر داستانهای جنگ «بدر» و «احد» و شجاعتها و معجزات ائمه اطهار معرکه گیری میکرد و از این راه کسب روزی مینمود

سید علمدار «شگرد» ی هم برای جلب مردم و درآمد زیادتر داشت بدین ترتیب که جوانکی بنام باقرآکه از دو چشم نابینا بود و تعلیم داده و آموخته بود که برای مردم غیب گوئی کند باین صورت که هرگاه باجوب دستی خود یکبار به شانه او بزند و بپرسد چه دردست دارد او جواب دهد مثلاً یک پنچ قرانی و هرگاه دوضربه پاترکه به شانه اش بزند جواب از پیش آماده شده ای را بگوید سید باین «شگرد» مردم عوام را فریب داده و اسباب تعجب آنها را فراهم میکرد و مردم این عمل را از نیت صاف و پاکی طبیعت باقرقصور میکردند و بهمین وسیله اخاذی میشدند.

دعاهای سید علمدار بسیار مشهور بود و بدلیل نفوذ کلامش تماشاجی ها تحت تاثیر قرار می گرفتند و دست باعملی می زدند که شرح خواهیم داد سید هنگام جمع کردن پول «جراغ» باصدای بلند فریاد میکرد هرکس دشمن جدم نمی باشد پنج دقیقه مریادمهایش هممان کند و هرکس دشمن مولایم نیست صلوات بلند ختم کند، و باین وسیله مردم را ملزم به ایستادن و پرداخت پول و سکه میکرد و برای حسن ختام معرکه لعن و نفرینهایی نیز میکرد و مردم بشمار «بیش باد» می گفتند باین ترتیب: «برکم فروش و مردم آزار لعنت بشمار، برتارک الصلاة لعنت، بشمار، بردشمنان اسلام لعنت، بشمار برپاوش دوز لعنت، بشمار، برسید محمد کتابفروش لعنت - بشمار، و بر میرزاغلامعلی دوافروش لعنت، بشمار، و دست اخر مردم تهییج شده و به هیجان آمده از پای معرکه روانه اماکن متهمان تکفیر شده میشدند و دکان و خانه و اموالشان را به غارت می بردند، که از جمله دکان میرزاغلامعلی دوافروش (کاسب غیرمسلمان) ساکن ناصریه سالی یکی دویسار مورد هجوم و غارت قرار می گرفت.



# پرونده های جنائی دادگستری را برای شما ورق میزنیم

## این هفته یک خاطره از معاون دادستان تهران

### یک قاضی، یک ماجرا

# هفت سال پس از قتل...

مهدی سیدحسینی

تعداد اوراق پرونده، از هزار صفحه تجاوز کرده و وزن آن به چند کیلو رسیده بود بیشتر اوراق پرونده را بازجویی هائی تشکیل میداد که چند بازپرس، طی این هفت سال از اشخاص مختلف به عمل آورده بودند. خلاصه ماجرا از این قرار بود:

اوائل صبح، در یک روستای اطراف قم، مردی با اسم نعمت‌اله زیراوار یک طویله کوچک مخروبه، کشته شده نتیجه معاینات پزشکی قانونی و ظواهر امر حکایت میکرد که مرد را قبل از ریزش آوار یا ضربات سنگین کشته‌اند بستگان مقتول هم ادعا کرده‌اند که او به قتل رسیده اما نه آنها توانستند کسی را بعنوان متهم به قتل معرفی کنند و نه بازپرس و ماموران توانسته بودند بروی شخص خاصی انگشت بگذارند. او را به عنوان متهم بدادگاه معرفی کنند. در خلال این هفت سال از اشخاص مختلفی بازجویی به عمل آمده بود و همه آنها نیز منکر هر عملی شدند و بازپرس نیز نتوانسته علیه آنها مدرکی بدست آورد، پرونده، بهر حال جالب بود.

وقوع جنایت محرز بود، اما هیچ ردیانی از قاتل یا قاتلان یا عاملان جنایت در دست نبود. طی دوروز، پرونده را بدقت خواندم و تصمیم گرفتم بعنوان اولین کارم در ماموریت جدید خود، این پرونده را دنبال کنم.

صبح روز بعد، به روستای محل وقوع جنایت رفتم، قصدم این بود که از نزدیک، محل و چگونگی وقوع حادثه را بدقت بررسی کنم. در آنجا وارد خانه‌ای شدم که طویله مخروبه محل جنایت، متعلق به آن بود.

در این خانه، زن جوان و زیبایی به استقبال آمد که اسمش کلثوم بود. وقتی فهمید که چه ماموریتی دارم، اندکی یکه خورد و دستپاچه شد، اما زود خونسردی خود را بدست آورد و با خوشرویی از مآذیرانی کرد.

از او پرسیدیم چند سال است که در این خانه سکونت دارد، گفت: حدود دهسال، از روزی که شوهر کرده و به خانه رجب آمده از رفتار و حال و روز شوهرش پرسیدم، گفت:

مرد خوب و مهربان و زحمتکشی است و در حمام ده کار میکند. از کلثوم خواستم در ذهن خود چند سال به عقب برگردد و حادثه‌ای را که در طویله خانه او اتفاق افتاده و منجر به قتل نعمت‌اله شده برای من تعریف کند. اندکی رنگ برنگ شد و آه بلندی کشید و گفت:

آقای بازپرس! چند بار این حادثه را برای همکاران شما تعریف کردم، چیز تازه‌ای ندارم که بشما بگویم.

گفتم: من تازه بازپرس قم شدم و میخواهم ماجرا را از زبان خودتان و با گوش های خود بشنوم سرش را پائین انداخت و پس از مدتی مکت گفت: - از آن حادثه سالهای زیادی میگذرد، اما خوب، مگر یادمان میرود؟

چه حادثه بدی بود، بیچاره، خدایا بسرز، عجب سرنوشت بدی داشت که آخر عمری توی طویله مرد، بهرحال، طویله ما که دیوارهایش سبست شده و بصورت مخروبه‌ای درآمده بود، گوشه حیاط مابود، آن روز شوم، کله سحر بود که سروصدای همسایه ها مارا از

از عمر این ماجرا حدود ۱۲ سال میگذرد. روزهای اولی بود که بعنوان بازپرس دادسرای قم، باین شهر آمده بودم. برای اینکه از اوضاع و احوال پرونده ها باخبر شوم، چند روز اول خدمتم را به مطالعه پرونده های بازگذارندم، پرونده های باز یا مفتوح، معمولاً به اندسته از پرونده هائی گفته می شود که بازپرس هنوز از تحقیقات خود نتیجه‌ای نگرفته و باین لحاظ جهت صدور کیفرخواست بدادستان احاله نشده است. در حین مطالعه پرونده ها، یکی از آنها که بسیار قطور بود بشدت توجهم را جلب کرد، هفت سال از تشکیل آن میگذشت، تا آنزمان، به چنین ماجرای پیچیده‌ای برخورد نکرده بودم که پس از اینهمه سال، هنوز سرنخی از آن پیدا نشده باشد.

خواب بیدار کرد. هیاهوی غریبی بود آقای بازپرس! با چشمهای خواب آلود، از رختخواب به حیاط امدم و دیدم قسمتی از دیوار کاه گلی حیاط ماروی طویله فروریخته و طویله ما خاک تپه شده. اول تعجب کردم که همسایه ها، چرا بخاطر خراب شدن طویله مخروبه ما اینهمه سروصدا می کنند، اما چند لحظه بعد از حیرت و ناباوری خشکم زد.

آقای بازپرس! خدانصیب هیچ مسلمانی نکند، بیچاره خدایا بسرز زیر آنهمه گل و سنگ، مرده بود. دستش، هنوز یادم هست که از زیراوار، بیرون مانده بود. بهرحال اهالی ده جنازه را از زیر آوار بیرون آوردند و بعد هم ماموران ژاندارمری امدند و جنازه را به شهر بردند. درده شایع شده بود که خدایا بسرز را کشته‌اند، گویا در شهر هم دکترها گفته بودند که تنها آوار، باعث مرگ

او نشده، از ما هم یعنی از همه اهالی ده چند بار بازجویی کردند اما بالاخره کسی نفهمید اصل ماجرا چه بود؟

با چند نفر از اهالی ده هم صحبت کردم و از آنجا به دادسرا امدم، دوباره پرونده را جلوی رویم گذاشتم و کلمه به کلمه آنها را با دقت و وسواس خواندم، بخصوص، اظهار نظر پزشکی قانونی و برگه های بازجویی کلثوم و شوهرش را کلمه به کلمه خواندم، به کلثوم و شوهرش از این جهت حساسیت پیدا کرده بودم که طویله مخروبه، متعلق به آنها بود.

هر چه در لابلای پرونده به جست و جو برداختم نتوانستم به فهمم که مقتول آن وقت صبح، در حالیکه هنوز هواتاریک بود در طویله آنها چه میکرد؟ دوباره، در حالیکه پرونده را همراه

داشتم به همان ده رفتم و این مرتبه با «رجب» صحبت کردم، موقعی که سراغش رفتم در حمام بود. بالنگی که به کمرش بسته بود بیرون امد و وقتی فهمید روبروی چه کسی ایستاده، خجالت کشید و گفت:

آقای بازپرس! من لخت هستم، بی ادبی است، اجازه بدهید لباسهایم را بپوشم. گفتم اشکالی ندارد راحت باش. در همان حال از او خواستم که ماجرای حادثه طویله خانه‌اش را برایم تعریف کند.

گفت: آقای بازپرس، من آروز صبح خیلی زود مشغول کار در حمام بودم که اهالی ده برایم خبر آوردند طویله خراب شده و نعمت‌اله در زیراوار کشته شده!

از شنیدن این خبر خیلی ناراحت شدم. لباسم را پوشیدم و بخانه رفتم، تا من بخانه برسم، جنازه را از زیراوار بیرون آورده بودند. چند روز بعد هم از من بازجویی کردند. دوسه بار هم به دادسرا احضار شدم، اما آقای بازپرس گفت که خراب شدن دیوار مخروبه طویله من، بمن ربطی ندارد و من بده امدم و دوباره در همین حمام کذائی شروع بکار کردم

حرفهایش را که زد مرخصش کردم و در نقطه دیگری از ده، دوباره



برگه اولین بازجویی او را مطالعه کردم. در اولین بازجویی، رجب گفته بود موقع حادثه در خانه بوده، زیرا آروز، خواب مانده و نتوانسته سرساعت حمام برود و آنرا روشن کند.

او در خلال اولین و آخرین بازجویی، بطور آشکار تناقض گویی کرده بود. بار اول گفت هفت صبح و در خانه خود از حادثه با خبر شده و بار آخر اظهار داشت که در حمام، هنگامیکه لخت و مشغول کار بوده، حادثه را به او اطلاع داده‌اند و او، بعد از این اطلاع، لباس پوشیده و از حمام به خانه‌اش رفته است. این تناقض گویی توجهم را جلب کرد اما میدانستم که این، مدرک به حساب نمی آید. ممکن بود این تناقض گویی، در اثر گذشت زمان طولانی باشد که امری طبیعی است. کمتر انسانی، دقیقاً یادش میماند که مثلاً هفت سال پیش، در فلان روز و ساعت چه بر او گذشته! بنابراین تناقض گویی او برایم مدرک نبود اما بهرحال میتوانست سرنخی باشد، آنچه بیش از همه فکر مرا مشغول میداشت، این بود که مقتول در آن وقت صبح در طویله مخروبه رجب چه میکرد؟

شاید اگر از عمر حادثه اینهمه سال نمی گذشت، تا این حد به رجب مشکوک نمی شدم اما از سوتی، تصمیم قطعی گرفته بودم که بهرحال خود را، راز این معمای سربه مهر را کشف کنم و باصطلاح تکلیف پرونده را یکسره کنم.

برای من تنها یک راه باقی مانده بود، اینکه به زن رجب، باصطلاح «بلوف» بزنم. نمی دانستم این بلوف خواهد گرفت یا نه، اما بقول معروف، سنگ مفت و گنجشک هم مفت بود! به خانه کلثوم رفتم، باو گفتم وارد اتاق شود. منم قدم باتاق گذاشتم، در را بستم و به مامور ژاندارمری که همراهم بود تکلیف کردم پشت درمناظر بماند و نگذارد کسی داخل شود. روبروی کلثوم نشستم، مستقیماً در چشمهایش نگاه کردم و بی مقدمه گفتم:

تو به قیامت اعتقاد داری؟ دستپاچه شد و من و من کتان گفتم: بله! آقای بازپرس! این چه حرفیه که می زنین، ما مسلمانیم.

بدون معطلی گفتم: تو این راهم اعتقاد داری که، خون بالاخره ادم را می گیرد و هیچ قتلی پشت پرده نمی ماند؟

از شنیدن این حرف رنگش بشدت پرید. به لکت افتاد و پرسید: منظورتان از این حرفها چیه، آقای بازپرس؟ جواب دادم: منظورم این است که خون نعمت‌الله هم قاتلش را گرفته و پس از هفت سیال، بالاخره بابای خودش به محکمه امد و بازبان خودش همه چیز را اقرار کرد.

باشنیدن این حرفها، دست های کلثوم اشکبارا به لرزش در امد. چشمانش برقی زد و پرسید: کی، کی را میگویند آقای بازپرس؟ بی معطلی گفتم: اوستا رجب، کارگر حمام ده، شوهر شما!

زن، وحشت کرد، حس میکردم آب دهانش بکلی خشک شده و بشدت ناراحت است. گفتم: نه آقای بازپرس، این حرف صحیح نیست، شوهر من اهل این حرفه‌ها نیست.

در حالیکه دقیقاً حالات او را بررسی میکردم گفتم: کلثوم خانم، شما هم که دارید دروغ میگویند. وقتی شوهر شما بازبان خودش اقرار میکند، شما دیگر چه میگویند؟ نکند با او «همدست» بوده‌اید؟

زنی دیگر بگریه افتاد. با صدای بغض آلودش گفت: نه آقای بازپرس، بخداوندی خدامن بی تقصیرم. رجب خودش به تنهایی او را کشت. گفتم: ولی رجب شمارا هم همدست خودش معرفی کرده... زن گفت: دروغ میگوید آقای بازپرس. بخدا من تقصیر نداشتم. گفتم: پس تو راستش را بمن بگو... جواب داد: ولی او مرا می کشد آقای بازپرس. از همان شب لعنتی که نعمت‌الله را کشت بمن گفتم اگر کلمه‌ای حرف بزنم، مرا هم می کشد. معما حل شده است. باو اطمینان دادم که قانون از او حمایت می کند و رجب نمیتواند او را بکشد چون هم اکنون در زندان است. اما انگیزه جنایت چه بود؟ دیگر به حرف کشیدن کلثوم آسان بود. آب دهانش را قورت داد و ادامه داد:

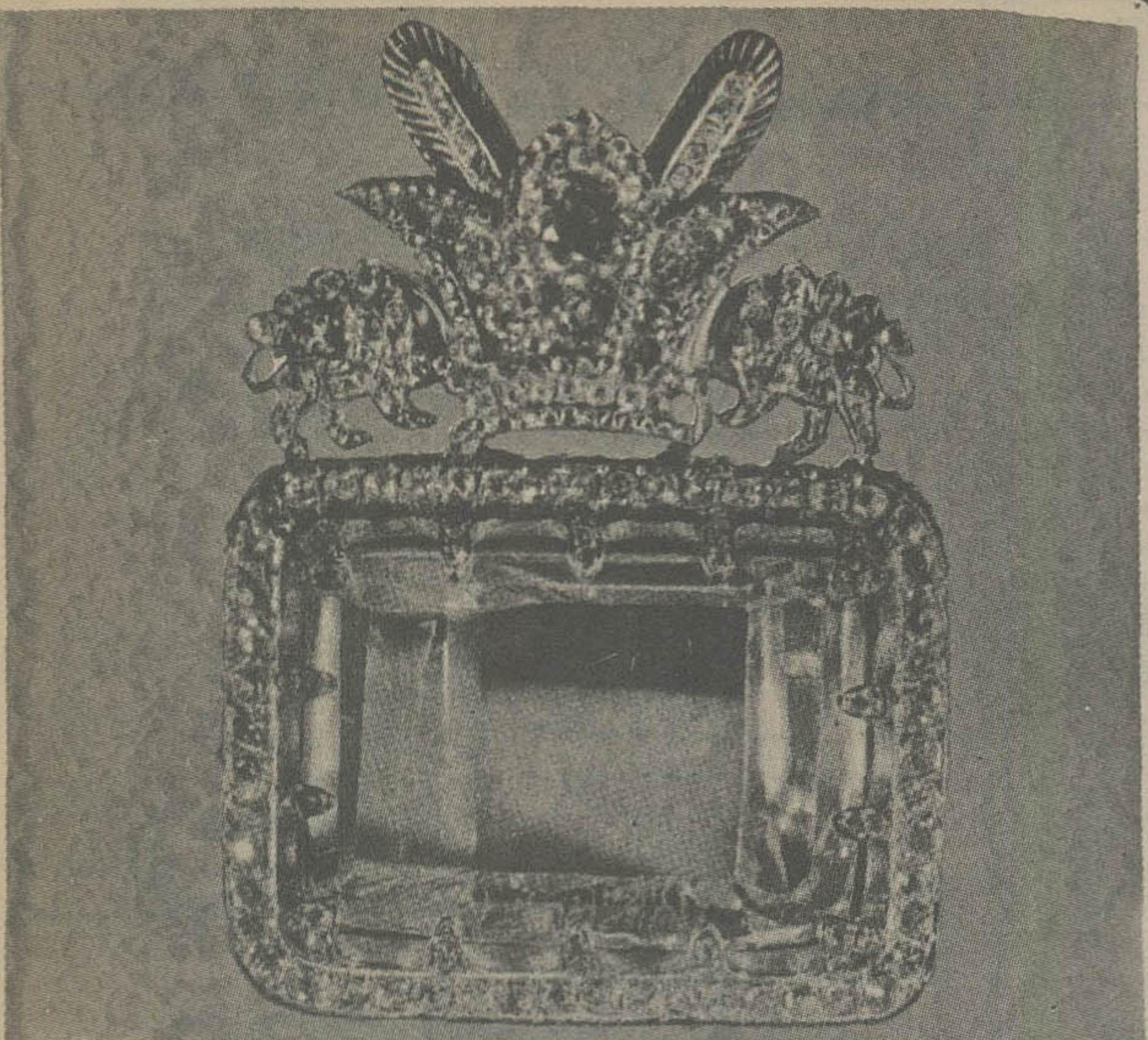
آقای بازپرس! شوهرم کارگر حمام است. سالهاست که او هر روز ساعت ۴/۵ یا ۵ صبح برای روشن کردن حمام از خانه میرود و موقع سام بر میگردد. مدتی بود که نعمت‌الله چشمش بدنبال من بود. هر روز وقتی شوهرم از خانه بیرون میرفت، به خانه‌ام می امد و بزور با من عشق بازی میکرد. چند بار باو گفتم که دست از این کار بکنند، حتی تهدید کردم که خود را می کشم، اما اوزیر باز نرفت. از طرف دیگر بشدت از شوهرم می ترسیدم و نمی توانستم ماجرا را باو بگویم تا اینکه یکروز خودش به آن پی برد.

آن روز لعنتی، ساعت ۴/۵ صبح بود. همینکه رجب از خانه بیرون رفت، نعمت‌الله بخانه ما امد. بلافاصله، متوجه شدم که رجب از پشت دیوار، نگاهمان میکند. نعمت خواست فرار کند اما نتوانست. رفت توی طویله و رجب هم باکلنگ بدنبالش رفت و گریش انداخت! بعد، یک ضربه به او زد و نعمت بزمن افتاد و بلافاصله هم شروع کرد به خراب کردن طویله... من از ترس مثل بید می لرزیدم. میخواستم فریاد بکنم و همسایه ها را خبر کنم، اما گویی صدا در گلویم خفه شده بود، رجب پس از خراب کردن دیوار طویله بر سر نعمت، در حالیکه خون چشمانش را گرفته و رگهای گردنش متورم شده بود بطرف من امد. فکر کردم که میخواست مرا هم بکشد، اما وقتی به جلویم رسید، ایستاد. با صدای لرزانی گفت:

زن! شتر دیدی، ندیدی. اگر لب از لب بجنابانی، تو را هم مثل اون یارو میکشم. منم هفت سال سکوت کردم و این راز تلخ را در دلم تلنبار کردم!

حرفهای زن که تمام شد، به نفس زدن افتاد، صورتش غرق غرق سده بود، حس میکردم چه رنج بزرگی را تحمل میکند. خواستم از جایم بلند شوم که سروصدائی در بیرون در شنیدم. در را که باز کردم دیدم رجب با مامور ژاندارمری کلنجا میرود فهمیدم که کسی به رجب اطلاع داده که پشت در اتاقش ژاندارم استاده و او برای اطلاع از چگونگی ماجرا به خانه برگشته بود. وقتی در را باز کردم، رجب با دیدن من و همسرش که کنار من ایستاده بود، برجای خشکش زد. در همان نگاه اول فهمید که زنش بالاخره لب از لب گشوده و اسرار ناگفته را گفته است. با حالت خشمناکی خواست بطرف زن حمله کند که مامور ژاندارم، جلویش را گرفت و لحظه‌ای بعد، دستبند بدست. در اتومبیل مانسته بود تا به قصابی جنایتی که مرتکب شده، روی صندلی اتهام بنشیند!





## گزارشی خواندنی از الماس

### این سنگ

### گرانها و دست نیافتنی

## بایک قطعه الماس

## ۵۰۰ قیراطی چطورید؟

## کوه نور و دریای نور بزرگترین جواهر دنیا نیست

### از: داریوش نظری

وقتی ملکه انگلیس، در افتتاح دوره جدید پارلمان، یا مراسم تمام رسمی و بسیار تشریفاتی دیگر حضور مییابد، چشم انگلیسی ها از مشاهده برق جواهرات بسیار گرانبها و کمیابی که از فرق سر تا کف پای «ملکه» را پوشانده، خیره میشود. ملکه انگلیس، صاحب مجموعه هایی از گرانبهاترین و ناب ترین جواهرات تمامی طول تاریخ است اما در میان آن همه یاقوت و برلیان و زمرد و مروارید، برق عصای ملکه بیش از همه چشم تماشاگران و مشتاقان دیدار «علیاحضرت» را خیره میکند. این عصا، تلولوئی مات کننده و سرگیجه آور دارد. بر بالای این عصا، برلیان «ستاره آفریقا»، چون نور تجزیه شده خورشید در مشور، میدرخشد و خیلی ها، تاب نگاهی طولانی به آنرا ندارند. این برلیان، خلاف بسیاری از جواهرات معروف دنیا، قدمت و تاریخچه طولانی ندارد اما به یقین، بزرگترین تکه جواهری است که تا کنون دست بشر توانسته آنرا تراش دهد. برلیان «ستاره آفریقا» پانصد قیراط وزن دارد و بسیار بزرگتر از کوه نور و دریای نور است. دریای نور که در موزه جواهرات سلطنتی ایران نگهداری میشود ۱۸۲ قیراط و کوه نور که به انگلیس برده شده، اندکی بیشتر وزن دارد. باین ترتیب، ستاره آفریقا گرانبهاترین برلیان و با ارزش ترین جواهر دنیاست، اگر چه تا کنون کسی نتوانسته و در واقع سحرات نکرده که بر روی آن قیمت بگذارد و آنرا به پول تقویم کند.

جواهراتی که قابل تبدیل به پول نیست در دنیا زیاد نیست. کوه نور و دریای نور از این دستند و از معروف ترین آنها.

اینها جواهراتی است که در تمامی دنیا، لنگه و بدیل ندارند. بغیر از اینها، جواهرات زیادی در گنجینه پادشاهان، دولتها، بانک ها و گاو صندوق زنان و مردان بسیار ثروتمند انباشته است که قیمت هر کدام به چندین میلیون تومان بالغ می شود. وقتی یک قیراط (هر قیراط یک پنجم گرم) برلیان ناب بیست هزار تومان قیمت دارد، معلوم است که بهای یک نگین بیست قیراطی سر به آسمان میرد.

قیمت برلیان ده قیراطی، اما دیگر ده یا بیست هزار تومان نیست که در مجموع تا دو میلیون تومان هم میرسد. این برای برلیان های ناب است. قیمت برلیانهای استثنائی، اما سرسام آور است: برلیان استثنائی یک قیراطی تا صد هزار تومان هم میرسد و ده قیراطی، حتی میدانند این مظنه قیمت اغلب جواهرات ناب دنیاست. زمرد و یاقوت آبی و قرمز، قیمت هائی در حدود برلیان دارند، اگر چه نگین های درشت یاقوت قرمز در قیاس با جواهرات دیگر، بدلیل نایابی نگین های درشت یاقوت قرمز در دنیا، بیشتر است.

۴۰ جواهر در بورس های بین المللی یاقوت قرمز «برمه»، گرانبهاترین سنگ دنیاست، اگر چه برلیان، زمرد، و یاقوت کبود هم تفاوت زیادی از حیث قیمت و تعداد خواستاران با یاقوت قرمز ندارد.

در هر حال، این چهار سنگ، قرنهائی متوالی است چشم همه مردم دنیا را بیک نسبت گرفته و در دل همه جا باز کرده است. امروزه در بورس های بین المللی هم، آنچه همیشه در بورس است همین چهار سنگ است. جواهرات دیگر دنیا که تعدادشان به صد نوع میرسد نه از حیث زیبایی و جلوه گری و نه از جهت قیمت و تعداد هواخواهان، هرگز به حد یاقوت و برلیان و زمرد نمی رسند، حتی مروارید و فیروزه!

هر جواهر در رابطه با کمیابی، پاکی، جنس، تلولو، آب و رنگ، شفافیت تراش و اندازه است که ارجح و اعتبار می یابد.

جواهر کمیاب تر، قطعاً گرانتر نیز هست و از میان جواهرات کمیاب، آنچه درشت تر، شفاف تر، درخشان تر، خوش رنگ تر و خوش تراش ترند، جای خود را در کلکسیونهای دولتمدان و دولتمداران روزگار باز می کنند. از این نظر یاقوت قرمز، جواهر یگانه تمامی دنیاست. تا یحال قطعات صاف و خالص و در عین حال درشت از این سنگ، بسیار کم پیدا شده است. معدن یاقوت قرمز در برمه است که بزرگترین و بهترین معدن دنیا است، یاقوتهای پرنگ دانه های آنرا، با تلولو بسیار که اصلی ترین یاقوت قرمز است نیز در همین کشور پیدا میشود، اگر چه در تایلند و اخیراً در برزیل هم معادنی از یاقوت قرمز کشف شده است.

برمه، صاحب بهترین معادن از یاقوت کبود هم هست. یاقوت کبود هم سنگ بسیار گرانبهائی است. یاقوتهای بهرراه برلیان در عین ظرافت خارق العاده، مقاومت بسیار زیادی دارند. اگر قطعه کوچک یا بزرگی از برلیان و یاقوتها را از طبقه هشتم یک ساختمان بر سطح اسفالت بیندازید، هرگز نمی شکنند، حتی لک نمی افتند! زمرد، اما بسیار ترد و شکننده است. و بهمین لحاظ نگهداری زمرد، وسواس و دقت زیادی میخواهد. معدن زمرد هند و بعداً امریکاست، اگر چه در شوروی و اخیراً در بعضی کشورهای آفریقا هم معادنی از این سنگ گرانبها پیدا شده است، اما زمرد هیچ معدنی، به زیبایی و ظرافت و اصالت زمردهای چینی رنگ هند نیست که مرغوب ترین و گران ترین زمردهای دنیاست.

### \* آفریقا، وطن بزرگ الماس

اما الماس یا برلیان که این هر دو، یک سنگ است با خصوصیات یکسان.

الماس را در میان معادن زغال سنگ پیدا می کنند و بیشتر هم در معادن آفریقا.

آفریقا، به یک اعتبار، وطن بزرگ الماس هاست، تا آنجا که بسیاری از مسائل سیاسی و نظامی و اقتصادی که آفریقا طی سده ها با آن درگیر بوده، رنگی روشن از ماجراهای الماس داشته است.

از چندین سال پیش، دولت های آفریقائی اجازه معادن الماس را به سندیکاهای بین المللی واگذار کرده اند.

اتحادیه سندیکاهای عمده دست اندرکار الماس، بعد از استخراج آنها را در اختیار کارشناسان خیره میگذارد و آنان، تکه های عظیم زغال سنگ را که انواع و اقسام سنگ های خوب و بد (منجمله الماس) را در خود جای داده اند، درون کیسه های مخصوصی میگذارند و هر کیسه بر اساس خوبی و بدی وریزی و درشتی تکه های الماس قیمت گذاری می شود و از انبارهای سندیکاهای کوچکتر سردر می آورد و از آنجا هم به مراکز تراش الماس دنیا برآز می شود.

انورث (در بلژیک)، آمستردام (در هلند)، تل آویو (در اسرائیل)، لندن (در انگلیس) و چند شهر امریکا، مهمترین مراکز تراش الماس در دنیاست.

در این مراکز، کارگران تراشکار ماهری کار میکنند که در تراش الماس، استاد بین المللی اند و باین اعتبار از پر درآمدترین و پر کارترین ادمهای روزگار.

الماس و برلیان در واقع یک سنگ اند، با این فرق که الماس بسیار نازک است و فقط روی آن قابلیت تراش دارد و سطح زیرین آن صاف و بی تراش است. برلیان، همان الماس ضخیم و حجیم است که هم از رو و هم از زیر تراش میخورد و بصورت مخروطی شکل در می آید و بهمین دلیل است که الماس، همیشه ارزانتر از برلیان است.

میتوان این را هم اضافه کرد که الماس معمولاً قطعات بسیار نازکی است که از تراش سنگ الماس و برلیان باقی می ماند.

برلیان، فقط سفید شفاف و باصطلاح شیشه ای نیست. برلیان رنگ های مختلف و متفاوتی هم دارد: آبی، سفید متمایل به آبی، سیاه و حتی زرد، و سبز زمردی....

حتی برلیان هائی است که رنگ آنها، درست مثل یاقوت کبود است، آبی سیر سیر که بسیار کمیاب و گرانبها هم است.

سمبول برلیان کبود یک قطعه درشت ۵۴ قیراطی است بنام «هوب» (آرزو) که داستانهائی افسانه ماندنی درباره آن بر سر زبانهاست و حالا در موزه واشنگتن نگهداری می شود.

### \* افسانه های عجیب

تاریخ بسیاری از جواهرات معروف دنیا، با تاریخ افسانه های ملل عجین شده است. تاریخ جواهر، در واقع با تاریخ هند رقم خورده است. ثروتمندان هندی شاید از نخستین دولتمدانی بوده اند که از چند هزار سال پیش به شناسائی و جمع آوری جواهر عشق و دل بستگی یافته اند. طبیعت در سینه کوههای هند، معادنی غنی و پر بار از زمرد و یاقوت و انواع جواهرات دیگر به ودیعه گذاشته و این نیز دلیلی بوده است که هندیان را بعنوان نخستین پیشگامان کشف و حرمت گذاشتن به جواهر معرفی کرده است که کوه نور و دریای نور نیز از همان سامان آمده است.

هندها همچنین در شیوه های نقل و انتقال و

جنگ تمام نشده ای ادمیان برای بدست آوردن جواهرات گرانبها، سرآمد روزگار بوده اند.

این افسانه که درباره یک کلیمی هندی رواج دارد، نشان میدهد که پنهان کردن «چیز گرانبها» در زیر پوست بدن بوسیله جراحی، اولین بار از آن سامان آمده است:

مرد کلیمی، الماس معروفی را که «حکومت» مدعی آن بوده از مرزهای کشور خارج میکند، با شیوه ای حیرت انگیز! در عین حال بدستور حکومت خروج جواهر از هند ممنوع می شود و کلیمی تاجر صفت، پوست رانش را به تیغ جراح میدهد و جواهر را در زیر پوست پنهان می کند و از آن طریق، جواهر را از مرز خارج می کند و در بیرون دروازه های هند میفرشد. این جواهر بعدها از روسیه سردر می آورد و بدست کاترین، امپراتورس روس می افتد و سوگلی کلکسیون غنی جواهرات کاخ ملکه تزاری می شود.

همین شیوه جراحی پوست بدن، بعدها، در طول جنگ جهانی توسط جاسوسان حرفه ای رواج بیسابقه ای یافته است.

داستان کارگران معادن الماس آفریقا هم حيله دیگری برای پنهان کردن جواهرات کوچک و بسیار گرانبها از چشم اغیار است:

کارگران سیاه آفریقائی، سالهای متصادی تکه های کوچک الماس های ناب را که از معدن بدست می آورند، دور از چشم سرکارگران سفید، می بلعیدند و در خانه، آنرا در مدفوع می یافتند و به توانگری میرسیدند.

سالها گذشت تا عمل سندیکاهای بین المللی استخراج الماس، به این حيله که دیگر در همه معادن الماس عمومیت یافته بود پی ببرند. از آن زمان بعد، کارگری که صبح به معدن میرود، شب هنگام، باید مدفوع خود را به سفید پوست ها تحویل دهد و پس آنگاه از سیم های خاردار محوطه معدن خارج شود که مبادا مدفوع کارگر سیاه، قیمتی به گرانی یک تکه الماس داشته باشد!

افسانه جالب دیگری هم درباره جواهر بر سر زبانهاست:

سارقی، جواهر بسیار معروف و کمیابی را از گنجینه شخصی یک ثروتمند پر نفوذ می دزدد و فرار می کند. مرد ثروتمند، با دستگیری عمل حکومت، برای یافتن جواهر یا دزد، حتی سراز تن جدا شده اش، جایزه میگذارد اما از دزد خبری نمی شود. سالهای زیادی میگذرد و دزد برلیان در کشور دیگری، و بیجسم دیگری، دستگیر می شود و بزندان می افتد. به ثروتمند صاحب جواهر خیر میرسد که دزد، در زندان کشور بیگانه است سراسیمه بار سفر می بندد اما هنگامی بزندان میرسد که دزد، مرده و دفن شده است. صاحب جواهر که دل بستگی زیادی به برلیان یکی یکدانه اش داشته، مایوس و مغموم، قصد عزیمت می کند اما بناگاه، برقی در چشمش می درخشد، راه خود را کج می کند، به قبرستان می رود و گور بی نام و نشان دزد را پیدا می کند. شب که فرا میرسد ثروتمند، جسد متلاشی شده دزد را از گور بیرون می آورد و به جست و جو می پردازد و سرانجام، گمشده قیمتی اش را در میان روده های پوسیده جسد می یابد که چون گوهر شب چراغ، در سیاهی شب برق می زند. دزد، در زندان بیگانه، جواهر یگانه را در آخرین لحظات حیات، بلعیده بود!

### \* ایران و سندیکاهای بین المللی الماس

بعد از برلیان و زمرد و یاقوتها، مروارید شاید گرانبهاترین جواهرات باشد. مروارید، تنها جواهری است که ارمغان دریاست و ابهای گرم دریا در سواحل بحرین، بهترین مروارید دنیا را در اعماق

خود می پروراند، اما فیروزه جواهر دست دومی است. فیروزه تنها جواهری است که تا کنون معادنی از آن در ایران استخراج شده (نیشابور و اخیراً دامغان) که در عین حال فیروزه ایران بهترین فیروزه دنیا هم هست.

بجز فیروزه، همه جواهراتی که در ایران رواج دارد، خارجی اند: هم در خارج کشف شده و هم در خارج تراش داده شده اند.

برخلاف تصور عامه، هیچ جواهری باستانی فیروزه در ایران تراش داده نمی شود، حتی قطعات بسیار ریز و کم بهای برلیان که بحد و قور در جواهر فروشی های تهران و شهرستان بچشم میخورد، همه باصطلاح ساخت خارج است. در ایران تراشکار جواهر البته هست، اما بتعداد خیلی کم، آن هم برای تراش جواهرات تراش داده شده قدیمی خارج و تغییر مدل آنها.

در این باره «منصور مظفری» رئیس اتحادیه جواهر و طلا و نقره و ساعت میگوید: تراش جواهر، مهارت و استادی خاصی میخواهد. قرار است با کمک دولت یک مدرسه تراش جواهر در تهران تاسیس شود که تکنیسین تراشکار تربیت کند اما بعقیده من، این مدرسه به تنهایی کاری از پیش نمی برد چرا که تکه های بزرگ و ناخالص سنگهای جواهر را در اختیار نداریم تا بتوانیم تکه های جواهر را از میان لایه های سنگهای زائد جدا کنیم و بعد تراش بدهیم.

راه چاره خریدهای کلان کیسه های الماس ناخالص و جواهرات دیگر است. در واقع ما هم باید وارد همان اتحادیه سندیکاهای بین المللی توزیع کننده سنگهای الماس بشویم و الماس ها را مستقیماً از سنگهای استخراج شده از معادن بخریم و به تهران بیاوریم و تکه های جواهر را در همین جا جدا کنیم و تراش بدهیم. ورود به آن سندیکاهای، البته مشکل است اما محال نیست. فعلاً مذاکراتی مقدماتی شده، اما کی نتیجه بدهد، خدا داند!

«مظفری» درباره جواهر سازان تهران میگوید: در تهران حدود ۲۵۰ واحد صنفی وجود دارد که تابلوی «جواهری» را بر بالای خود دارند اما اینان بیشتر جواهر فروشند، نه جواهر ساز. آنها هم که بعنوان جواهر ساز اسم در کرده اند، در واقع طلا سازند نه جواهر ساز! طلا سازان، کسانی اند که طلاها را در کارگاههای خود ذوب می کنند و بعد ورق می کنند و بصورتهای مختلف در می آورند. عده دیگری هم هستند که تخصصشان سوار کردن نگین های جواهر بر انگشتری، حلقه، گردن بند، و... است که آنها هم مرصع کاری یا مخراج کارند نه جواهر ساز. جواهر سازان واقعی یا تراشکاران جواهر تهران آنهایی اند که جواهرات قدیمی و از مد افتاده را تراش جدید می دهند و بصورت مد روز در می آورند و تعدادشان هم انگشت شمار است.

«منصور مظفری» در عین حال تأکید میکند که ورود به اتحادیه های سندیکاهای بین المللی توزیع کننده الماس سالهاست که در اندیشه جواهر فروشان ایرانی است. این اندیشه البته هنوز به عمل نرسیده اما اگر چنین شود میتوان امیدوار بود طرحهای تراش داده شده در ایران، بازارهای بین المللی جواهر را بگیرد! استادکاران ایرانی تا کنون در زمینه کارهای دستی بر روی جوب، سنگ، فلز، طلا، شاکارهای بدیعی آفریده اند، اما از عرضه هنر خود بر روی جواهرات کمیاب دنیا، محروم بوده اند. ورود ایران به اتحادیه سندیکاهای بین المللی توزیع جواهر میتواند این میدان را برای آنها بیافریند.





**پنجشنبه برنامه اول**

۱۲/۱۲ - اخبار  
۱۲/۰۵ - تدریس قرآن  
۱۲/۳۰ - کانون  
۱۳/۳۰ - نمایی و پروفیسور  
۱۴/۱۴ - اخبار  
۱۴/۳۰ - تلاش برای بیروزی  
۱۵/۱۵ - خیابان سسامی  
۱۵/۵۵ - وارپته  
۱۶/۱۰ - مجله ورزش  
۱۷/۱۷ - کودکان  
۱۸/۴۰ - اخبار  
۱۸/۵۰ - اخبار ورزشی  
۱۹/۱۹ - بهداشت  
۱۹/۳۰ - داستان همیشگی  
۲۰/۱۰ - اخبار  
۲۰/۳۵ - سرگرمی  
۲۱/۳۵ - آقای مربوطه  
۲۱/۴۵ - فیلم سینمایی بنام مادام وارد میشود.

**پنجشنبه برنامه دوم**

۱۹ - موسیقی و اسلاید  
۱۹/۳۰ - وارپته رنگارنگ  
۲۰/۱۰ - جهان پرتحرک (سکس و خشونت)  
۲۰/۴۵ - اخبار  
۲۱/۱۵ - تیراوی (برنامه‌ای از مسعود بهنود)  
۲۲/۱۰ - فیلم تلویزیونی هفته «وحشی و جذاب»  
کارگردان - مایکل آندرسن  
باشکرت - تونی کرتیس، کریستین کوفمن، در پایان خبر

**جمعه برنامه اول**

۱۱/۱۱ - لاسی ورنجرهای نجات  
۱۱/۳۰ - رابین هود  
۱۲/۳۰ - مسابقات ورزشی  
۱۴/۱۴ - اخبار + هفت روز هفته  
۱۵/۱۵ - فیلم سینمایی بنام طبل های انسوی رودخانه  
۱۶/۳۰ - لانگ جان سیلور  
۱۷/۱۷ - کودکان  
۱۸/۱۰ - مرد شش میلیون دلاری  
۱۹/۱۹ - مسابقه پاسخ چیست  
۱۹/۳۰ - پاداش  
۲۰/۱۰ - اخبار  
۲۰/۳۵ - کارآگاه راکفورد  
۳۱/۳۰ - آقای مربوطه  
۲۱/۴۰ - ترانه های ایرانی  
۲۲/۱۰ - دوداسلحه بنام کسی که می دزدد

**جمعه برنامه دوم**

۱۹ موسیقی و اسلاید  
۱۹/۳۰ - در تعقیب جو  
۲۰ فضای ۱۹۹۹ (ماشین دوزخی)  
۲۰/۴۵ - اخبار  
۲۱/۱۵ - وارپته اروپائی «کنسرت ناناموسکدری»  
۲۱/۴۵ - کلمبو با شرکت - پیتر فالک

**شنبه برنامه اول**

۱۲/۱۲ - اخبار  
۱۲/۰۵ - ملشیورها  
۱۲/۳۰ - وارپته  
۱۲/۵۵ - شکست سکوت  
۱۳/۱۰ - والتون ها  
۱۴/۱۴ - اخبار  
بخش دوم  
۱۷/۱۷ - کودکان  
کارتون ورزش نوجوانان  
یکی بود یکی نبود  
۱۸/۱۵ - بخش مستقیم مسابقه فوتبال بین تیمهای لیورپول و منچستر یونایتد  
۲۰/۱۰ - اخبار  
۲۰/۳۵ - شما و تلویزیون  
۲۱/۳۰ - آقای مربوطه  
۲۱/۴۰ - تعقیب و گریز - تشریح یک دام  
۲۲/۳۰ - ادب کهن

**شنبه برنامه دوم**

۱۹ - موسیقی و تصویر  
۱۹/۳۰ - مردی بنام جونز (نژادهای مرگ اور)  
کارگردان: اسلی. اچ. مارتینسون  
با شرکت: بادی ایسن براد فورد ویلمن  
۲۰/۴۰ - وارپته  
«غار علی سو»  
۲۱/۴۵ - تکنوازی  
سه تار جلال ذوالفنون  
۲۲ - تصویر و سایه‌ها مروری بر آثار سینمایی  
«لژیون صحرا» کارگردان: جوزف په ونی با شرکت الن لد. ریچاردکنت در پایان خبر

**یکشنبه برنامه اول**

۱۲/۱۲ - اخبار  
۱۲/۰۵ - کارگر  
۱۲/۳۰ - موسیقی ایرانی - هنوازی  
۱۳/۱۰ - قصه عشق  
۱۴/۱۴ - اخبار  
بخش دوم - ۱۷/۱۷ - کودکان  
کارتون  
کارگاه موسیقی  
آقای مطالعه  
یکی بود یکی نبود  
۱۸/۱۰ - در باره روستا  
۱۸/۴۰ - اخبار  
۱۸/۵۰ - اخبار ورزشی  
۱۹/۱۹ - دنیای آب  
۱۹/۳۰ - خانواده  
۲۰/۱۰ - اخبار  
۲۰/۳۵ - همه از یک خانواده ایم  
۲۱/۳۰ - آقای مربوطه  
۲۱/۴۰ - خیابانهای سانفرانسیسکو - اسب شاخدار  
۲۲/۳۰ - تاتر هفته

**یکشنبه برنامه دوم**

۱۹ - موسیقی و تصویر  
۱۹/۳۰ - زندگی شیرین (آلبرت به ثروت میرسد)  
۲۰ - امریکا  
«انقلاب»  
۲۰/۴۵ - اخبار  
۲۱/۱۵ - موسیقی کلاسیک  
۲۱/۴۵ - مک میلان و همسر (زمین لرزه)  
کارگردان: هری فالک با شرکت: راک هودسن، جولی نیومار  
در پایان خبر و مجله خبری

**دوشنبه برنامه اول**

۱۲/۱۲ - اخبار  
۱۲/۰۵ - حفاظت و ایمنی  
۱۲/۲۰ - کمدی کلاسیک  
۱۳/۱۰ - کازابلانکا  
۱۴/۱۴ - اخبار  
بخش دوم - ۱۷/۱۷ - کودکان  
کارتون  
بچه ها بچه ها  
یکی بود یکی نبود  
۱۸/۱۰ - در قلمرو حیوانات  
۱۸/۴۰ - اخبار  
۱۸/۵۰ - اخبار ورزشی  
۱۹/۱۹ - وضع اضطراری  
۲۰/۲۰ - اخبار  
۲۰/۳۵ - موسیقی ایرانی  
۲۱/۱۰ - ایران زمین  
۲۱/۳۰ - آقای مربوطه  
۲۱/۴۰ - فیلم سینمایی  
آسایشگاهی برای یک جاسوس

**دوشنبه برنامه دوم**

۱۹ - موسیقی و تصویر  
۱۹/۳۰ - برنامه کودک (کارتون کایتان امریکا)  
۲۰/۱۰ - مسابقه هزار امتیازی  
مجری - فریدون گیلانی  
۲۰/۴۵ - اخبار  
۲۱/۱۵ - سوئینی «آتش نشان مهمان»  
باشکرت - دنیس واترمن - جان تاد  
۲۲/۱۵ - دانش  
«تحقیقات و توسعه اقتصادی»  
۲۲/۴۵ - گروهناواری  
سیاوش شجریان - ترانه «بهز دلکش»  
در پایان خبر

**سه شنبه برنامه اول**

۱۲/۱۲ - اخبار  
۱۲/۰۵ - کارگر  
۱۲/۳۰ - موسیقی محلی  
۱۳/۱۰ - دکتر الیوت  
۱۴/۱۴ - اخبار  
بخش دوم  
۱۷/۱۷ - کودکان  
عصر حجر  
مزرعه سبز  
یکی بود یکی نبود

**سه شنبه برنامه دوم**

۱۹ - موسیقی و تصویر  
۱۹/۳۰ - اوبن مارشال «روز داوری»  
با شرکت - ارنو هیل - لی میجرز  
۲۰/۲۰ - وارپته  
۲۰/۴۵ - اخبار  
۲۱/۱۵ - اینجا لندن است  
۲۱/۴۵ - برنامه‌ای از واحد نمایش «در باره تاتر صحنه»  
«اروپا در یک نگاه»  
در پایان خبر

**چهارشنبه برنامه اول**

۱۲/۱۲ - اخبار  
۱۲/۰۵ - زوجهای جوان  
۱۲/۳۰ - دانش  
۱۳/۱۰ - چپارل  
۱۴/۱۴ - اخبار  
بخش دوم  
۱۷/۱۷ - کودکان  
۱۸/۱۰ - برنامه از شهرستانها  
۱۸/۴۰ - اخبار  
۱۸/۵۰ - اخبار ورزشی  
۱۹/۱۹ - گزینش دانشجو  
۱۹/۳۰ - خانواده  
۲۰/۱۰ - اخبار  
۲۰/۳۵ - پزشک محله  
۲۱/۲۵ - آقای مربوطه  
۲۱/۳۵ - برنامه ویژه  
۲۲/۱۰ - موسیقی ایرانی - ساز و آواز  
۲۲/۳۰ - بخش مستقیم مسابقه نهائی فوتبال جام اروپا بین تیمهای لیورپول و موشن گلاباخ

**چهارشنبه برنامه دوم**

۱۹ - موسیقی و تصویر  
۱۹/۳۰ - برنامه کودک (دنیای بچه‌ها)  
زندگی در تانزانیا  
۲۰/۱۰ - فیلم مستند (کوشش برای بقا) «قسمت دوم»  
۲۰/۴۵ - اخبار  
۲۱/۱۵ - زمان  
«برنامه‌ای از بهنام ناظقی»  
۲۲/۱۵ - برنامه‌ای از ادب امروز  
در پایان خبر و مجله خبری

**پنجشنبه برنامه اول**

۱۲/۱۲ - اخبار  
۱۲/۰۵ - تدریس قرآن  
۱۲/۳۰ - کانون  
۱۳/۳۰ - نانی و پروفیسور

۱۴/۱۴ - تلاش برای بیروزی  
۱۵/۱۵ - خیابان سه سامی  
۱۵/۵۵ - وارپته  
۱۶/۱۰ - مجله ورزشی  
۱۷/۱۷ - کودکان  
۱۸/۴۰ - اخبار  
۱۸/۵۰ - اخبار ورزشی  
۱۹/۱۹ - بهداشت  
۱۹/۳۰ - داستان همیشگی  
۲۰/۲۰ - اخبار  
۲۰/۳۵ - سرگرمی  
۲۱/۳۵ - آقای مربوطه  
۲۱/۴۵ - فیلم سینمایی - خشم و شهوت

**پنجشنبه برنامه دوم**

۱۹ - موسیقی و تصویر  
۱۹/۳۰ - وارپته رنگارنگ  
۲۰/۱۰ - برنامه‌ای از دفتر رادیو تلویزیونی ملی ایران در لندن  
۲۰/۴۵ - اخبار  
۲۱/۱۵ - تیر اول برنامه‌ای از مسعود بهنود  
۲۲/۱۵ - فیلم تلویزیونی هفته «عصیانگر» کارگردان: جان ریچ با شرکت: الویس پرسلی، باربارا استانویک  
در پایان خبر

**جمعه برنامه اول**

۱۱/۱۱ - لاسی و رنجرهای نجات  
۱۱/۳۰ - تیروکمان  
۱۲/۳۰ - مسابقات ورزشی  
۱۴/۱۴ - اخبار + هفت روز هفته  
۱۵/۱۵ - فیلم سینمایی - گربه و قناری  
۱۶/۳۰ - لانگ جان سیلور  
۱۷/۱۷ - کودکان  
کارتون  
یک، دو، سه  
یکی بود یکی نبود  
۱۸/۱۰ - مردشش میلیون دلاری  
۱۹/۱۹ - مسابقه پاسخ چیست  
۱۹/۳۰ - پاداش  
۲۰/۱۰ - اخبار  
۲۰/۳۵ - کارآگاه راکفورد  
۲۱/۳۰ - آقای مربوطه  
۲۱/۴۰ - ترانه های ایرانی  
۲۲/۱۰ - دوداسلحه - یانکتون

**جمعه برنامه دوم**

۱۹ - موسیقی و تصویر  
۱۹/۳۰ - در تعقیب جو  
۲۰ - فضای ۱۹۹۹ پیمان ارکادیا  
کارگردان: دیوید تاملین  
شرکت: مارتین لاندو - باربارا این  
۲۰/۴۵ - اخبار  
۲۱/۱۵ - کنسرت ناناموسکوری  
۲۱/۴۵ - کلمبو  
با شرکت - پیتر فالک

## عمر دنیا کی به آخر میرسد

عمر دنیا کی و چگونه باخر خواهد رسید؟ در این مورد فرضیه های زیادی وجود دارد که تازه ترین آنها فرضیه دانشمند معروف «ازیموف» است. ازیموف میگوید: عمر کره خاکی زمین و دیگر ستارگان آسمانها ممکن است در این شرایط پایان برسد:

- \* تمام شدن هیدروژن کیهانی: وقتی این انرژی پایان رسد ستارگان بیخاموشی خواهند گرائید و دنیا به آخر خود میرسد!
- \* افزایش قوه ثقل، دنیا پس از گذراندن یک دوره گسترده ممکن است وارد مرحله معکوس (انقباض) شود و درین صورت، ماه روی زمین میافتد و زمین خورشید!
- \* مرگ خورشید بر اثر تمام شدن هیدروژن: این حادثه شوم، قبل از هشت میلیارد سال دیگر، روی نخواهد داد.
- \* بر خورد یک جسم فوق العاده بزرگ آسمانی به کره زمین: اگر چنین جسمی مثلا باقیانوس اطلس بیافتد مناطق وسیعی را فرامی گیرد و زلزله هولناکی که بر اثر تغییر محور حرکت وضعی زمین روی میدهد، به حساب نجات یافتگان از تلاطم آبهای اقیانوس میرسد و همه آنها را هلاک میکند!

بر خورد یک جسم ضد ماده با زمین که در یک چشم بهم زدن کره خاکی را نابود می کند.

- \* مرگ فوری و ناگهانی بوسیله باران تشعشعات کیهانی.
- \* بر خورد زمین با یکی از استروئیدها یا کرات کوچک از گروه «اپولو» که در روی مدار زمین گردش می کنند.

برای نخستین بار در سال ۱۹۳۲ یکی از استروئیدهای گروه «اپولو» که از شانزده میلیون کیلومتری زمین گذشت کشف شد. در سال ۱۹۳۶ یک «استروئید» دیگر بنام «ادونیس» به دو میلیون و پانصد هزار کیلومتری زمین رسید، در

## موج اعتراض برای آزمایش دارو

روز روی بیماری که از درد مفاصل رنج میبرند آزمایش کنند، سپس نظر خود را در باره عواقب خوش اند یا وخیمی که ممکن است وجود داشته باشد اعلام نمایند.

این اقدام مورد اعتراض و ناراضی گروهی از پزشکان و اعضای مجلس عوام انگلیس قرار گرفت و «سیدنی تیزنی» نماینده کارگری مجلس اعلام داشت که از وزیر بهداشتی خواهد خواست تا تحقیقاتی در باره این آزمایشها انجام دهد. یک نماینده دیگر نیز اعلام داشت که توزیع این دارو ها بمعنی این است که بیماران انگلیسی بجای حیوانات آزمایشگاهی گرفته شده اند.

موج اعتراض شدیدی، هم اکنون سراسر انگلستان را در بر گرفته است، انگیزه این اعتراض تصمیمی است که برای آزمایش دو نوع دارو روی هزاران بیمار گرفته شده زیرا آزمایش آن روی موشهای سفید با شکست مواجه شده است!

داروی نوع اول که توسط یک کمپانی امریکائی در انگلستان ساخته شده قرصهای «ضد درد» است با اینکه این قرصها، همانگونه که کار شناسان میگویند هیچگونه ضرری ندارد، مع الوصف معتقدند که هنوز زود است در باره بی خطر بودن آن اظهار نظر کرد. کمپانی تولید کننده قرص سعی دارد شش هزار پزشک انگلیسی را قانع سازد تا این قرص را برای مدت سی